

مجموعه سخنرانیها

در کنگره های انترناسیونال کمونیستی (کمینترن)

﴿ ۲ ﴾

* اثر: ولادیمیر ایلیچ لنین

* ترجمه: م. ت. پرتو

* بازنویس: حجت برزگر

* تاریخ انتشار: ۲۰-۱۰-۱۳۸۸ (۱۰-۰۱-۲۰۱۰ میلادی)

* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی:

melh9000@tele2.se ، melh9000@comhem.se و melh9000@yahoo.com

🔗واژه ها: ۱- کارتل یعنی پیمان همکاری سیاسی بین احزاب - سندیکا، ۲- ترست یعنی اتحادیه شرکتها، ۳- سندیکا بمعنی سندیکا، اتحادیه صنفی هستند.

فهرست

صفحه

عنوان

کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی ۱۹ ژوئیه-۷ اوت ۱۹۲۰

۳	۱. گزارش مربوط به اوضاع بین المللی و وظایف اساسی انترناسیونال کمونیستی، ۱۹ ژوئیه
۱۹	۲. سخنرانی درباره نقش حزب کمونیست، ۲۳ ژوئیه
۲۳	۳. گزارش کمیسیون بررسی مسائل ملی و مستعمراتی، ۲۶ ژوئیه
۲۸	۴. سخنرانی درباره شرایط پذیرش به انترناسیونال کمونیستی، ۳۰ ژوئیه
۳۳	۵. سخنرانی درباره پارلمانتاریسم، ۲ اوت
۳۷	۶. سخنرانی درباره پیوستن به حزب کارگر بریتانیا، ۶ اوت
۴۲	* یادداشتها
۴۶	* زیرنویس

کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی

۱۹ ژوئیه - ۷ اوت ۱۹۲۰

۱

گزارش مربوط به اوضاع بین‌المللی و وظایف

اساسی انترناسیونال کمونیستی

۱۹ ژوئیه

(صدای شادی همگان برمی خیزد. حاضران پیا میایستند و کف می زنند. سخنران می کوشد سخنانش را آغاز کند، اما کف زدن‌ها و شعارهایی که به همهٔ زبانها می دهند همچنان ادامه می یابد. ابراز شادمانی حاضران، پایان نمی یابد.) رفقا، تزه‌های مربوط به مسائل وظایف اساسی انترناسیونال کمونیستی به همهٔ زبانها منتشر شده است و از لحاظ موضوعی، چیز تازه‌ای ندارد (بخصوص برای رفقای روس). این بدان علت است که بسیاری از ویژگیهای اصلی تجربهٔ انقلابی ما و درسهای جنبش انقلابی ما بطرز قابل توجهی برای برخی از کشورهای اروپایی، بویژه اروپای غربی، در آنها بسط داده شده اند. گزارش من، با اینکه مختصر است، به تفصیل به بررسی بخش اول موضوع، یعنی اوضاع بین‌المللی، می پردازد.

روابط اقتصادی امپریالیسم، هستهٔ کل اوضاع بین‌المللی را بشکلی که اکنون وجود دارد، تشکیل می دهد. این مرحلهٔ عالی و نهایی و جدید سرمایه داری، در سراسر سدهٔ بیستم (۱۹۰۰ میلادی)، بطور کامل شکل گرفته است. البته همهٔ شما می دانید ابعاد عظیمی که سرمایه به خود گرفته است، بارزترین و اخص‌ترین ویژگی امپریالیسم به شمار می رود. جای رقابت آزاد را انحصارات غول آسا گرفته اند. در پاره ای موارد، تعداد بسیار کمی از سرمایه داران توانسته‌اند شاخه‌های بزرگی از صنعت را در دست خود متمرکز کنند؛ این شاخه‌ها به دست گروه شرکتها، کارتل‌ها، سندیکاها و تراست‌هایی افتاده اند که بیشترشان ماهیتی بین‌المللی دارند. بدینسان، شاخه‌های بزرگی از صنعت، نه فقط در تک تک کشورها بلکه در سراسر جهان، به دست انحصارگران امور مالی و حقوق مالکیت و تا اندازه ای انحصارگران تولید افتاده است. این خود شالوده ای برای تسلط بیسابقهٔ تعداد انگشت شماری از بانکهای بسیار بزرگ و سرمایه داران مالی، یعنی سلاطین سرمایه ای شده است که آزادترین

جمهوریها را نیز به پادشاهیهای مالی تبدیل کرده اند. این دگرگونی، در سالهای پیش از جنگ، توسط نویسندگانی چون لیسیس در فرانسه که فرسنگها با انقلابی بودن فاصله داشتند، آشکارا پذیرفته می شد.

این سلطهٔ مشتی سرمایه دار، زمانی که سراسر جهان تقسیم شده و نه فقط منابع گوناگون مواد خام و وسائل تولید به تصرف سرمایه داران بزرگ در آمده، بلکه تقسیم اولیهٔ مستعمرات نیز تکمیل شده بود، به آخرین مرحلهٔ تکاملش رسید. نزدیک به چهل سال پیش، جمعیت مستعمرات بیش از ۲۵۰ میلیون نفر بود و همگی زیر سلطهٔ شش قدرت سرمایه داری بسر می بردند. جمعیت مستعمرات در آستانهٔ جنگ اول جهانی به بیش از ۶۰۰ میلیون نفر می رسید و اگر جمعیت کشورهای نیمه مستعمره ای چون ایران، ترکیه و چین را به این رقم بیفزاییم، به عدد صحیحی مانند هزار میلیون نفر خواهیم رسید که بر اثر وابستگی استعماری، زیر ستم ثروتمندترین، متمدن ترین و آزادترین کشورها قرار گرفته بودند. و می دانید که وابستگی استعماری، سوای وابستگی مستقیم سیاسی و قضایی، مستلزم پاره ای وابستگیهای مالی و نظامی و جنگهایی است که غالباً جنگ به شمار نمی آمدند، زیرا وقتی نیروهای امپریالیستهای اروپایی و آمریکایی با آخرین سلاحهای جنگی به کشتار مردم بی سلاح و بی دفاع مستعمرات می پرداختند، این جنگها را به کشتارهای دستجمعی تبدیل می کردند.

نخستین جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ نتیجهٔ اجتناب ناپذیر این تقسیم جهان، این سلطه انحصارات سرمایه داری و این قدرت یابی تعداد انگشت شماری از بانکهای بزرگ - دو، سه، چهار یا پنج بانک در هر کشور - بود. این جنگ برای تقسیم دوبارهٔ سراسر جهان آغاز شد. این جنگ را براه انداختند تا معلوم شود که کدام یک از گروههای کوچک بزرگترین دولتها - بریتانیایی ها یا آلمانی ها - باید فرصت و حق غارت کردن، خفه کردن و استثمار کردن سراسر جهان را به دست آورند. می دانید که جنگ، این مسأله را به نفع گروه بریتانیایی ها حل کرد. و در نتیجهٔ این جنگ، همهٔ تضادهای سرمایه داری، بطرز بیسابقه ای حادث شده است. جنگ با یک ضربه، نزدیک به ۲۵۰ میلیون نفر از ساکنان کرهٔ زمین را به موقعیت استعماری تنزل داد، مانند روسیه که جمعیتش را می توان نزدیک به ۱۳۰ میلیون نفر تخمین زد و اتریش - هنگری، آلمان و بلغارستان، که بر روی هم بیش از ۱۲۰ میلیون نفر جمعیت دارند، یعنی ۲۵۰ میلیون نفر که در کشورهای زندگی می کنند که برخی، مانند آلمان، از جملهٔ پیشرفته ترین، آگاه ترین، با فرهنگ ترین کشورها و در سطح پیشرفتهای فنی معاصر هستند. این جنگ به کمک پیمان ورسای (۱۴) چنان شرایطی را بر این کشورها تحمیل کرد که در نتیجهٔ آن، ملتهای پیشرفته به حالت وابستگی استعماری، فقر، گرسنگی، ورشکستگی و

محرومیت از کلیه حقوق خود گرفتار شده اند: این پیمان، آنها را تا چندین نسل به زنجیر می‌کشد و در چنان شرایطی قرار می‌دهد که تاکنون هیچ ملت متمدنی در آن شرایط بسر نبرده است. تصویر جهان پس از جنگ، بدین گونه است: ناگهان ۱،۲۵۰ میلیون نفر به یوغ استعمار گرفتار می‌آیند و توسط سرمایه داری جانور صفتی استثمار می‌شوند که زمانی به صلح دوستی اش می‌بالید و نزدیک به پنجاه سال پیش که جهان تقسیم نشده بود، انحصارات بر همه جا مسلط نشده بودند و سرمایه داری نیز بدون برخوردهای بیشمار نظامی می‌توانست بشکلی نسبتاً صلح آمیز به تکاملش ادامه دهد، حق داشت به صلح دوستی اش ببالد.

امروز، پس از دوره «صلح آمیز»، با تشدید بیسابقه ستمگریها و بازگشت به گونه ای از ستمگری استعماری و نظامی که به مراتب بدتر از گذشته است، مواجه ایم. پیمان ورسای، آلمان و دیگر کشورهای شکست خورده را در وضعی قرار داده است که زندگی اقتصادی شان را از لحاظ مادی غیرممکن می‌سازد، همه حقوقشان را از ایشان می‌گیرد و به حیثیت شان توهین می‌کند.

چند ملت از این جنگ بهره برداری کرده اند؟ برای پاسخ دادن به این پرسش، لازم به یادآوری است که جمعیت ایالات متحد آمریکا – تنها کشوری که بطور کامل از این جنگ سود برد، کشوری که از بدهکاری در آمد و از همه کشورهای بستانکار شد – از ۱۰۰ میلیون نفر بیشتر نیست. جمعیت ژاپن – که با برکنار ماندن از برخوردهای اروپا و آمریکا و با تصرف قاره پهناور آسیا ثروتهای بیکرانی به جیب زد – ۵۰ میلیون نفر است. جمعیت بریتانیا، که پس از دو کشور بالا بیشترین سودها را برد، نزدیک به ۵۰ میلیون نفر است. اگر کشورهای بیطرف را با آن جمعیت بسیار ناچیزشان، که پس از جنگ ثروتمند شدند به این ارقام بیفزاییم، عدد صحیحی نزدیک به ۲۵۰ میلیون نفر بدست می‌آید.

بدینسان خطوط اصلی تصویر جهان بشکلی که پس از جنگ امپریالیستی دیده شد، ترسیم می‌شود. در مستعمرات تحت ستم – کشورهایی که تکه تکه می‌شوند، مانند ایران، ترکیه و چین و در کشورهایی که شکست خورده اند و به موضع کشورهای مستعمره تنزل داده شده اند – ۱،۲۵۰ میلیون نفر زندگی می‌کنند. کمتر از ۲۵۰ میلیون نفر نیز در کشورهایی زندگی می‌کنند که مواضع پیشین خود را از دست نداده، ولی از لحاظ اقتصادی به آمریکا وابسته شده اند و همگی در جریان جنگ از لحاظ نظامی وابسته شدند، زیرا بمحض اینکه جنگ آغاز شد سراسر جهان را در کام خود فرو برد و به یک کشور نیز مجال بی طرف ماندن را نداد. و سرانجام، کمتر از ۲۵۰ میلیون نفر در کشورهایی زندگی می‌کنند که قشر فوقانی یعنی سرمایه داران شان، به تنهایی از تقسیم جهان سود بردند. بدین سان رقمی نزدیک به ۱،۷۵۰

میلیون نفر بدست می آید که جمعیت سراسر جهان را تشکیل می دهد. می خواهم این تصویر جهان را در ذهن تان زنده کنم، زیرا همه تضادهای بنیادی سرمایه داری و امپریالیسم که به انقلاب منجر می شود و همه تضادهای بنیادی طبقه کارگر که به مبارزه خشمگینانه علیه انترناسیونال دوم منجر شده است، همچنان که رئیس جلسه متذکر شد، همگی با این تقسیم بندی جمعیت جهان ارتباط دارند.

البته این ارقام، تصویر اقتصادی جهان را بطور تقریبی و با خطوط برجسته در برابر ما ترسیم می کنند. و رفقا، کاملاً طبیعی است که با تقسیم شدن جمعیت جهان بدینسان، استثمار سرمایه مالی و انحصارات سرمایه داری، چندین برابر شده است.

فقط کشورهای مستعمره و شکست خورده نیستند که به موضع کشورهای وابسته تنزل یافته اند؛ در درون هر کشور پیروز نیز بر حدت تضادها افزوده شده است. همه تضادهای سرمایه داری، شدت بیشتری یافته اند. این موضوع را مختصراً با چند مثال، مجسم می کنم. بدهیهای ملی را در نظر بگیریم. می دانیم که بدهیهای کشورهای عمده اروپا در فاصله سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۰ به بیش از هفت برابر رسید. می خواهم از یک منبع اقتصادی دیگر که از اهمیت خاصی برخوردار است نقل قول کنم، و آن کینز، سیاستمدار بریتانیایی و نویسنده کتاب پیادهای اقتصادی صلح است که به دستور دولت متبوعش در مذاکرات صلح ورسای شرکت کرد، مذاکرات را حضوراً از دیدگاهی صرفاً بورژوایی مشاهده کرد، موضوع را جزء به جزء و گام به گام بررسی کرد و در کنفرانسها نیز بعنوان یک اقتصاددان شرکت جست. او به نتایجی رسیده است که سنجیده تر، برجسته تر و آگاهی دهنده تر از هر نتیجه ای است که فلان انقلابی کمونیست می تواند بگیرد، زیرا نتایجش، نتایجی است که یک بورژوای نامدار و دشمن آرامش ناپذیر بلشویسم گرفته است، بلشویسمی که این بی فرهنگ بریتانیایی آن را چیزی هیولاوار، درنده و جانورخو می پندارد. کینز به این نتیجه رسیده است که اروپا و سراسر جهان، پس از صلح ورسای بسوی ورشکستگی می روند. او استعفا داده و کتابش را با این کلمات به صورت دولت کوبیده است: «کاری که شما می کنید، دیوانگی است.» ارقام او را، که خلاصه اش به شرح زیر است، نقل می کنیم.

این روابط بدهکاری – بستانکاری که در میان قدرتهای بزرگ پیدا شده است چیست؟ من لیره استرلینگ را به نرخ ۱۰ روبل طلا در برابر یک لیره، به روبل طلا تبدیل می کنم. نتیجه بدین قرار است: حساب بستانکاری ایالات متحد آمریکا ۱۹,۰۰۰ میلیون روبل و حساب بدهکاری اش صفر است. ایالات متحد آمریکا پیش از جنگ به بریتانیا بدهکار بود. رفیق له وی در گزارش ۱۴ آوریل ۱۹۲۰ خود به آخرین کنگره حزب کمونیست آلمان بدرستی متذکر

شد که اکنون در جهان فقط دو کشور وجود دارند که می توانند مستقلاً دست به کار شوند و این دو بریتانیا و آمریکا هستند. آمریکا به تنهایی، از لحاظ مالی، مطلقاً مستقل است. آمریکا پیش از جنگ، بدهکار بود؛ اکنون فقط بستانکار است. بقیه قدرتهای جهان، بدهکارند. بریتانیا در وضعی است که حساب بستانکاری اش ۱۷۰۰۰ میلیون و حساب بدهکاری اش ۸۰۰۰ میلیون است. بریتانیا اکنون در نیمه راه تبدیل شدن به یک کشور بدهکار است. گذشته از این، حساب بستانکاری این کشور، نزدیک به ۶۰۰۰ میلیون بدهی روسیه را نیز شامل می شود. تجهیزات نظامی که در جریان جنگ به روسیه فرستاده شد، جزو بدهیهای بریتانیا است. اخیراً وقتی کراسین نماینده حکومت روسیه شوروی فرصتی برای بررسی موضوع موافقت نامه های بدهکاری با لوید جرج بدست آورد، این نکته را برای دانشمندان و سیاستمداران و رهبران حکومت بریتانیا روشن کرد که اگر در اندیشه بازپرداخت این بدهیها هستند، سخت گرفتار توهمات اند. کینز، سیاستمدار بریتانیایی، اخیراً این توهم را عریان ساخته است. البته مسأله فقط یا حتی اصلاً این نیست که حکومت انقلابی روسیه بهیچوجه نمی خواهد بدهیهایش را بپردازد. اینگونه بدهیها را هیچ حکومتی نمی پردازد، چون بهره ربایی مبلغی است که بیست برابر اصل اش پرداخت شده است و همین کینز بورژوا که کوچکترین همدردی با جنبش انقلابی روسیه نشان نمی دهد، می گوید: «روشن است که این بدهیها را نمی توان به حساب آورد.»

در مورد فرانسه، کینز ارقام زیر را ذکر می کند: حساب بستانکاری اش بیش از ۳،۵۰۰ میلیون و حساب بدهی اش بیش از ۱۰،۵۰۰ میلیون! و تازه این کشوری است که خود فرانسویها آن را وام دهنده جهان می نامیدند، زیرا «پس انداز»هایش بیکران بود؛ عایدات حاصل از غارت مستعمرات — که سرمایه ای عظیم بود — به فرانسه امکان داد تا هزاران هزار میلیون، بویژه به روسیه، وام بدهد. از این وامها، درآمد بی پایانی بدست می آمد. با وجود این و با وجود پیروزی، فرانسه به یک کشور بدهکار تبدیل شده است.

در یک منبع بورژوایی آمریکایی، که رفیق براون کمونیست در کتاب چه کسانی باید بدهیهای جنگی را بپردازند؟ (لایپزیگ، ۱۹۲۰) از آن نقل کرده است، نسبت بدهیها بر ثروت ملی به شرح زیر تخمین زده شده است: در کشورهای پیروز، یعنی بریتانیا و فرانسه، نسبت بدهیها بر مجموع ثروت ملی، بیش از ۵۰ درصد است؛ این درصد در ایتالیا بین ۶۰ و ۷۰ و در روسیه ۹۰ است. اما همچنانکه می دانید، ما از این بدهیها آشفته نمی شویم، زیرا کمی پیش از انتشار کتابش از راهنمایی ارزنده اش پیروی کردیم و همه بدهیهایمان را باطل کردیم. (خنده ناگهانی حضار.)

اما کینز در اینجا دمدمی مزاجی عادی آدمهای بی فرهنگ را از خود بروز می دهد: او ضمن اینکه باطل کردن همه بدهیها را توصیه می کند، ادامه می دهد که البته فرانسه از این کار سود خواهد برد و بریتانیا هم زیاد ضرر نخواهد کرد، زیرا بهرحال کسی نمی تواند چیزی از روسیه بگیرد؛ آمریکا مبالغ هنگفتی زیان خواهد کرد، اما کینز بر «سخاوتمندی» آمریکا تکیه می کند! در اینجا نظرات ما با نظرات کینز و دیگر پاسیفیست های خرده بورژوا اختلاف پیدا می کند. به گمان ما آنان برای اینکه ابطال بدهیها را اعلام کنند به انتظار رویداد دیگری می نشینند، و مجبور خواهند شد در مسیری سوای تکیه کردن بر «سخاوتمندی» سرمایه داران تلاش کنند.

از این چند رقم، چنین برمی آید که جنگ امپریالیستی، برای کشورهای پیروز نیز اوضاع دشواری فراهم آورده است. اختلاف سطح افزایش دستمزدها و قیمتها نیز گواه دیگری بر این واقعیت است. شورای عالی اقتصادی، مؤسسه ای که مسئول حفظ نظام بورژوایی سراسر جهان در برابر انقلاب اوج گیرنده ملتها است، روز ۸ مارس امسال قراری را تصویب کرد که با درخواستی برای نظم، تلاش و صرفه جویی، البته با این شرط که کارگران همچنان برده سرمایه داران بمانند، پایان یافته بود. این شورای عالی اقتصادی، که سخنگوی کشورهای آنتانت و سرمایه داران سراسر جهان است، شرح مختصر زیر را انتشار داد.

در ایالات متحد آمریکا قیمت مواد غذایی بطور متوسط ۱۲۰ درصد افزایش یافته است، در حالی که دستمزدها فقط ۱۰۰ درصد افزایش یافته است. در بریتانیا قیمت مواد غذایی ۱۷۰ درصد و دستمزدها ۱۳۰ درصد بالا رفته است؛ در فرانسه قیمت مواد غذایی ۳۰۰ درصد و دستمزدها ۲۰۰ درصد و در ژاپن قیمت مواد غذایی ۱۳۰ درصد و دستمزدها ۶۰ درصد افزایش یافته است (من ارقام ارائه شده در جزوه رفیق براون و ارقام شورای عالی اقتصادی را به شرحی که در روزنامه تایمز، ۱۰ مارس ۱۹۲۰ منتشر شده بود تحلیل کرده ام).

در چنین اوضاعی، مسلماً نفرت روزافزون کارگران، رشد روحیه و افکار انقلابی و افزایش اعتصابهای خودانگیخته توده ای اجتناب ناپذیر است، زیرا وضع کارگران غیر قابل تحمل می شود. تجربه خود کارگران، ایشان را متقاعد کرده است که سرمایه داران بطرز حیرت آوری بر اثر جنگ، ثروتمند شده اند و دارند بار هزینه ها و بدهیها را بر دوش کارگران می گذارند. اخیراً تلگرافی باخبر شدم که آمریکا می خواهد ۵۰۰ کمونیست دیگر را به روسیه تبعید کند تا از وجود «تهییج گران خطرناک» خلاصی یابد.

آمریکا اگر نه ۵۰۰ نفر بلکه ۵۰۰۰ «تهییج گر» روسی، آمریکایی، ژاپنی و فرانسوی را

نیز به کشور ما تبعید کند فرقی نخواهد کرد، زیرا اختلاف سطح قیمت‌ها و دستمزدها همچنان برجا خواهد بود و آنان نخواهند توانست کاری برای از میان بردن این اختلاف انجام دهند. علت اینکه نمی‌توانند کاری بکنند این است که در آنجا مالکیت خصوصی بیش از همه جا حفاظت می‌شود و «مقدس» است. نباید از یاد برد که فقط در روسیه است که مالکیت خصوصی استثمارگران لغو شده است. سرمایه‌داران نمی‌توانند کاری برای از میان بردن فاصله بین قیمت‌ها و دستمزدها انجام دهند و کارگران نمی‌توانند با دستمزدهای گذشته شان به زندگی ادامه دهند. این بلا را با روشهای کهنه نمی‌توان دفع کرد. از اعتصابهای پراکنده، مبارزه پارلمانی یا رأی دادن، کاری ساخته نیست، زیرا «مالکیت خصوصی مقدس است» و سرمایه‌داران، چنان بدهیهایی را برهم انباشته اند که سراسر جهان در بند اسارت تنی چند گرفتار شده است. در این ضمن، شرایط زندگی کارگران روزبروز غیر قابل تحمل تر می‌شود. راه دیگری بجز الغای «مالکیت خصوصی» استثمارگران وجود ندارد.

رفیق لایپنسکی در جزوهٔ بریتانیا و انقلاب جهانی، که چکیده‌های ارزنده‌ای از آن در فوریهٔ ۱۹۲۰ در خبرنامهٔ کمیساریای خلق در امور خارجه انتشار یافت، متذکر می‌شود که قیمت صادرات زغال سنگ بریتانیا برخلاف پیش بینیهای محافل رسمی صنعتی، دو برابر شده است. اوضاع در لانکشاير چنان پیش رفته است که سهام را با صرف ۴۰۰ درصد می‌فروشند. سودهای بانکی، حداقل ۴۰-۵۰ درصد است. گذشته از این، لازم به یادآوری است که همهٔ کارمندان بانکها به هنگام تعیین سودهای بانکی می‌توانند آن را پاداش و حق‌العمل و مانند اینها بنامند و بخش عمده‌اش را پنهان کنند. بنابراین، در اینجا نیز واقعیت‌های بی‌چون و چرای اقتصادی ثابت می‌کند که ثروت گروه کوچکی از افراد بطرز حیرت‌آوری افزایش یافته است و زبان از بیان تجملات زندگی شان قاصر است و این در حالی است که دم بدم بر فقر طبقهٔ کارگر افزوده می‌شود. مخصوصاً باید به اوضاع بعدی، که رفیق له‌وی با روشنی بسیار در گزارشی که بدان اشاره کردم تشریح کرده است، یعنی تغییر در ارزش پول توجه داشته باشیم. ارزش پول بر اثر بدهیها، مسألهٔ پول کاغذی و مانند اینها کاهش یافته است. همان منبع بورژوایی که پیشتر بدان اشاره کردم، یعنی بیانیهٔ مورخ ۸ مه ۱۹۲۰ شورای عالی اقتصادی، محاسبه کرده است که کاهش ارزش پول بریتانیا در برابر دلار، نزدیک به یک سوم، در فرانسه و ایتالیا دوسوم و در آلمان ۹۶ درصد است.

این واقعیت نشان می‌دهد که «مکانیسم» اقتصاد سرمایه‌داری جهان، متلاشی می‌شود. روابط بازرگانی، که بدست آوردن مواد اولیه و فروش کالاها در نظام سرمایه‌داری بر محورش می‌چرخید، دیگر نمی‌تواند به حیاتش ادامه دهد؛ این روابط دیگر نمی‌تواند بر تابعیت چند

کشور از یک کشور واحد استوار باشد - علتش تغییر ارزش پول است. هیچ کشور ثروتمندی نمی تواند به زندگی اش ادامه دهد یا داد و ستد کند، مگر اینکه کالاهایش را بفروشد و مواد اولیه را بخرد.

بنابراین، اکنون با اوضاعی مواجه ایم که در آن آمریکا یعنی کشور ثروتمندی که همه کشورهای تابعش هستند، نمی تواند چیزی را بخرد یا بفروشد. و همان کینز که در سراسر مذاکرات ورسای شرکت کرد، با همه اراده تسلیم ناپذیری که برای دفاع از سرمایه داری و با همه نفرتی که از بلشویسم دارد، مجبور شده است این عدم امکان را بپذیرد. اتفاقاً گمان نمی کنم بشود هیچ مانیفست کمونیستی یا مانیفستی را که کلاً انقلابی است، از لحاظ قدرت و شدت، با آن صفحات کتاب کینز که تجسم عملی ویلسون و «ویلسونیسیم» است مقایسه کرد. ویلسون، بت بی فرهنگان و پاسیفیست هایی چون کینز و برخی از پهلوانان انترناسیونال دوم (و حتی برخی از پهلوانان انترناسیونال «دوونیم» (۱۵)) بود که «چهارده ماده» (۱۶) را می ستودند و حتی کتابهای «عالمانه» ای درباره ریشه های سیاست ویلسون می نوشتند؛ آنها امیدوار بودند ویلسون بتواند «صلح اجتماعی» را نجات دهد، استثمارگران و استثمارشوندگان را آشتی دهد و اصلاحات اجتماعی را تحقق بخشد. کینز آشکارا نشان داد که چگونه ویلسون آلت دست شده بود و همه این توهمات با نخستین ضربه سیاست عملی، بازرگانی و خرده فروشی سرمایه داران که در شخصیت کلمانسو و لوید جورج مجسم شده بود ازهم پاشید. توده های کارگران، اکنون روشن تر از هر زمانی، به تجربه شخصی خودشان می بینند - و فضل فروشان دانشمند نیز می توانستند فقط با خواندن کتاب کینز ببینند - که «ریشه ها» ی سیاست ویلسون در سخنان بیهوده زاهدانه، عبارت پردازیهای خرده بورژوازی، و ناتوانی مطلق برای درک مبارزه طبقاتی نهفته است.

در نتیجه همه اینها، دو حالت و دو وضع بنیانی تازه، بطرزی اجتناب ناپذیر و طبیعی، به ظهور رسیده است. از یک طرف، فقر توده ها مخصوصاً در میان ۱,۲۵۰ میلیون نفر یعنی ۷۰ درصد جمعیت جهان، با سرعتی باور نکردنی افزایش یافته است. اینها کشورهای مستعمره و وابسته ای هستند که جمعیت شان هیچ گونه حقوق قانونی ندارد و خودشان به «قیمومت» راهزنان سرمایه سپرده شده اند. گذشته از این، انقیاد کشورهای شکست خورده به وسیله پیمان ورسای و پیمانهای پنهانی موجود درباره روسیه تصویب شده است، که البته اعتبارش، گاه مانند اعتبار تکه کاغذهایی است که در آنها اعلام شده است که ما فلان هزار میلیون بدهکاریم. نخستین بار در تاریخ جهان می بینیم که دزدی، بردگی، وابستگی، فقر و گرسنگی با یک اقدام قانونی بر ۱,۲۵۰ میلیون نفر تحمیل می شود.

از سوی دیگر، کارگران هر یک از کشورهای بستانکار، خود را در وضعی غیر قابل تحمل می بینند. جنگ به تشدید بیسابقه همه تضادهای سرمایه داری انجامیده است و این تضادها خود سرچشمه هیجانهای پردامنه و دم افزون انقلابی اند. مردم در سالهای جنگ، انضباط نظامی را می پذیرفتند، به صفوف مرگ می پیوستند، یا با مجازات بیدرنگ زمان جنگ تهدید می شدند. مردم در اوضاع زمان جنگ نمی توانستند واقعیت‌های اقتصادی را ببینند. نویسندگان، شاعران، دین پیشگان و مطبوعات، کاری بجز تجلیل از جنگ نداشتند. اکنون که جنگ به پایان رسیده، افشاگریها آغاز شده است: امپریالیسم آلمان با پیمان صلح برست - لیتوفسک (۱۷) افشا شده است؛ پیمان ورسای که میبایست پیروزی برای امپریالیسم به ارمغان آورده باشد اما شکستش را نشان داد، افشا شده است. اتفاقاً، نمونه کینز نشان می دهد که در اروپا ده ها و هزاران هزار خرده بورژوا، روشنفکر، و افراد کم و بیش با سواد و تحصیل کرده، مجبور بوده اند راهی را پیش بگیرند که کینز پیش گرفت، یعنی استعفا داد و کتابی را به صورت حکومت کوید که آن را افشا می کرد. کینز نشان داده است که در اذهان هزاران و هزاران نفر چه می گذرد و وقتی پی ببرند که همه سخنرانیهای مربوط به «جنگ برای آزادی»، فریب محض و نتیجه اش آن بوده است که عده ای محدود ثروتمند و بقیه ورشکسته و غلام شوند، در اذهانشان چه خواهد گذشت. آیا واقعیت ندارد که کینز بورژوا اعلام می کند که بریتانیایی ها برای نجات اقتصاد بریتانیا باید مقدمات از سرگیری روابط آزاد بازرگانی میان آلمان و روسیه را فراهم آورند؟ چگونه می توان به این هدف رسید؟ همچنان که کینز پیشنهاد می کند، با ابطال همه بدهیها. این فکری نیست که فقط به سر کینز، اقتصاددان دانا رسیده باشد؛ میلیونها آدم دیگر نیز همین فکر را دارند یا خواهند داشت. و میلیونها نفر، از اقتصاددانان بورژوا می شنوند که راهی بجز ابطال بدهیها نیست؛ بنابراین، «لعنت به بلشویکها» (که بدهیها را باطل کرده اند) و بیایید به «سخاوتمندی» آمریکا متوسل شویم! به گمان باید به نمایندگی از کنگره انترناسیونال، یک پیام تشکر آمیز به این اقتصاددانان که به نفع بلشویسم به تهییج گری مشغول بوده اند بفرستیم.

اگر از یک طرف وضع اقتصادی توده ها تحمل ناپذیر شده است و از طرف دیگر تجزیه ای که کینز بدان اشاره کرد آغاز شده و در میان اقلیت ناچیزی از کشورهای قدرتمند و پیروز بیشتر می شود، در این صورت ما در برابر رشدیابی و بلوغ دو شرط لازم برای انقلاب قرار گرفته ایم.

اکنون تصویر نسبتاً کاملی از سراسر جهان در پیش چشم داریم. می دانیم که معنای وابستگی به مشتی مردان ثروتمند برای ۱,۲۵۰ میلیون نفری که در شرایط زندگی

تحمل‌ناپذیری قرار گرفته اند چیست. از سوی دیگر، وقتی میثاق اتفاق ملل (۱۸)، که می گفت به جنگ پایان داده است و از این پس به کسی اجازه داده نخواهد شد صلح را برهم بزند، به اطلاع ملتها رسید و وقتی این میثاق یعنی آخرین امید زحمتکشان سراسر جهان به اجرا گذاشته شد، معلوم شد که پیروزی بزرگی نصیب ما شده است. پیش از اجرای میثاق، همه می گفتند که تحمیل نکردن شرایطی معین بر کشوری مانند آلمان غیرممکن است ولی وقتی میثاق تدوین شود، همه چیز ممکن می شود. اما وقتی میثاق انتشار یافت، سرسخت ترین دشمنان بلشویسم نیز مجبور شدند آن را رد کنند! وقتی میثاق به اجرا در آمد، معلوم شد که گروه کوچکی از ثروتمندترین کشورها یعنی «چهار قدرت بزرگ» – با نمایندگانی چون کلمانسو، لوید جورج، اورلاندو و ویلسون – وظیفه ایجاد روابط تازه را به گردن گرفته اند! وقتی ماشینهای میثاق به راه انداخته شد، به متلاشی شدن کامل آن انجامید.

این را در مورد جنگهایی که علیه روسیه براه افتاد دیدیم. روسیه ضعیف، ورشکسته و درهم کوبیده و عقب مانده، علیه همه ملتها، علیه اتفاق کشورهای ثروتمند و قدرتمندی جنگید که بر جهان مسلطند، و پیروز شد. ما هرگز نمی توانستیم نیرویی را به میدان آوریم که با نیروی آنها برابری کند و با این حال پیروز شدیم. چرا چنین شد؟ زیرا در میان آنها یک ذره اتحاد نبود، زیرا همه به جان هم افتاده بودند. فرانسه از روسیه می خواست بدهیهایش را بپردازد و نیرویی شکست ناپذیر علیه آلمان شود؛ بریتانیا می خواست روسیه را تقسیم کند و می کوشید میدانهای نفتی باکو را اشغال و معاهده ای با دولتهای مرزی روسیه امضا کند. در میان اسناد رسمی بریتانیا، سندی هست که همه این کشورها (چهارده تا برویهم) را که نزدیک به شش ماه پیش در دسامبر ۱۹۱۹ متعهد شدند مسکو و پتروگراد را تصرف کنند، با دقت زیاد برشمرده است. بریتانیا سیاستش را بر این کشورها استوار ساخت و میلیونها وام به آنها داد. اکنون همه این محاسبات اشتباه از آب در آمده اند و همه وامها از دست رفته اند.

چنین است اوضاعی که اتفاق ملل پدید آورد. هر روزی که از عمر این میثاق بگذرد، بهترین تبلیغها به نفع بلشویسم شده است؛ زیرا قدرتمندترین هواداران «نظم» سرمایه داری نشان می دهند که بر سر هر مسأله ای چوب لای چرخ یکدیگر می گذارند.

مشاجره خشمگینانه برسر تقسیم ترکیه، ایران، بین النهرین و چین، میان ژاپن و بریتانیا و آمریکا و فرانسه ادامه دارد. مطبوعات بورژوازی این کشورها پر است از حملات شدید و اظهارات خشم آگین علیه «همقطارانی» که می کوشند غنایم جنگی را از چنگ ایشان برابند. در میان مقامات عالی این گروه کوچک کشورهای بی نهایت ثروتمند، از هر جهت اختلاف وجود دارد؛ ۱،۲۵۰ میلیون نفر، زندگی در شرایط ناگواری را که کشورهای «پیشرفته» و

سرمایه داری می خواهند برایشان تحمیل کنند غیرممکن می دانند: اینان، هیچ نباشد، ۷۰ درصد جمعیت جهان هستند. این چند کشور ثروتمند - بریتانیا، آمریکا و ژاپن (با اینکه می تواند کشورهای شرقی یعنی آسیایی را بچاپد و بدون پشتیبانی یک کشور دیگر قادر به تشکیل یک نیروی مستقل مالی و نظامی نیست) - این دو یا سه کشور، نمی توانند روابط اقتصادی را سازمان دهند؛ آنها سیاستهاشان را در جهت سیاستهای جدایی افکنانه همقطاران و همکارانشان در اتفاق ملل هدایت می کنند. از اینجا است که بحران جهانی پدید می آید؛ همین ریشه های اقتصادی بحران علت اصلی پیروزیهای چشمگیر انترناسیونال کمونیستی را فراهم آورده است.

رفقا، اکنون به مسأله بحران انقلابی بعنوان شالوده عمل انقلابی خودمان رسیده ایم. و در اینجا، نخست باید به دو خطای رایج اشاره کنیم. از یک طرف، اگر بخواهیم لفظ گویای بریتانیایی ها را به کار ببریم، اقتصاددانان بورژوا، این بحران را فقط یک «ناآرامی» می دانند. از سوی دیگر، انقلابیون نیز گاهی می کوشند ثابت کنند که بحران را مطلقاً راه حلی نیست.

این اشتباه است. هرگز چیزی به نام اوضاع مطلقاً یأس آور و بی راه حل وجود ندارد. بورژوازی، همچون غارتگران بی حیایی که سرهاشان را از دست داده باشند رفتار می کند؛ پشت سرهم مرتکب اشتباه می شود و بدینسان اوضاع را وخیم تر و نابودی خودش را زودتر می کند. این همه، درست است. اما کسی نمی تواند «ثابت کند» که آرام کردن اقلیتی از استثمار شوندگان با دادن مختصر امتیازی و سرکوبی جنبش یا قیام گروهی از ستمدیدگان یا استثمار شوندگان، برای آنها مطلقاً غیرممکن است. اگر از قبل بخواهیم «ثابت کنیم» که راه نجاتی از این اوضاع وجود ندارد، فضل فروشی محض کرده یا با مفاهیم و کلمات اصلی بازی کرده ایم. در بررسی این مسأله و مسائل مشابه، فقط عمل می تواند بعنوان «دلیل»، ملاک قرار گیرد. نظام بورژوازی در سراسر جهان، با بحران انقلابی عظیمی روبرو شده است. اکنون احزاب انقلابی باید عملاً ثابت کنند که از شناخت و سازمان، تماس با توده استثمار شوندگان، و اراده و مهارت کافی برای بهره برداری از بحران برای پیروزی انقلاب برخوردار هستند.

اصولاً برای تدارک دیدن این «دلیل» است که ما در این کنگره انترناسیونال کمونیستی گردهم آمده ایم.

برای اینکه نشان دهم اپورتونیزم هنوز تا چه اندازه بر احزابی که می خواهند به انترناسیونال سوم بپیوندند مسلط است و کار برخی از احزاب تا چه اندازه از آماده کردن طبقه انقلابی برای بهره برداری از بحران انقلابی به دور است، از رمزی مک دونالد رهبر حزب

مستقل کارگری (۱۹) بریتانیا نقل قول خواهم کرد. مک دونالد در کتاب پارلمان و انقلاب که به بررسی مسائل اساسی مورد توجه ما اختصاص دارد، اوضاع را با روحیه ای توصیف می کند که به روحیه بورژوازی پاسبیستی نزدیک است. او می پذیرد که اکنون یک بحران انقلابی در جریان است و احساسات انقلابی رشد می یابد، کارگران با شوراها و دیکتاتوری پرولتاریا (توجه داشته باشید که به بریتانیا مربوط می شود) همفکری نشان می دهند و دیکتاتوری پرولتاریا از دیکتاتوری کنونی بورژوازی بریتانیا بهتر است.

اما مک دونالد، پا را از موضع یک پاسبیست و سازشکار ثابت قدم بورژوازی و خرده بورژوازی که رویای حکومتی بر فراز طبقات را در سر می پروراند، فراتر نمی گذارد. مک دونالد نیز مانند همه دروغگویان، سفسطه بافان و فضل فروشان بورژوازی، مبارزه طبقاتی را فقط بعنوان «واقعیتی توصیفی» می پذیرد. او تجربه کرنسکی، منشویکها و سوسیال رولوسیونرهای روسیه، تجربه مشابه مجارستان، آلمان و غیره را در پی ریزی حکومتی «دموکراتیک» که ظاهراً بالاتر از همه طبقات باشد، نادیده می گیرد. مک دونالد برای حزب خود و کارگرانی که از بد حادثه، این بورژوا را سوسیالیست و این بی فرهنگ را رهبر خود می دانند با این کلمات، لالایی می گوید: «می دانیم که این همه یعنی بحران انقلابی و هیجان انقلابی» خواهد گذشت... آرام خواهد شد.» او می گوید جنگ، بحران را دامن زد ولی پس از جنگ، اوضاع «آرام خواهد شد»، حتی اگر نه در یک چشم بهم زدن!

اینست سخنان رهبر حزبی که می خواهد به انترناسیونال سوم بپیوندد. این افشای آن چیزی است که - به واسطه صراحت ارزنده اش - بیشتر در رده های بالای حزب سوسیالیست فرانسه و حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان دیده می شود، و نه فقط ناتوانی، بلکه بی علاقه گی به بهره برداری بمعنای انقلابی از بحران انقلابی، یا به عبارت دیگر، ناتوانی و بی علاقه گی به آماده سازی واقعی حزب و طبقه بشیوه انقلابی برای دیکتاتوری پرولتاریا را نشان می دهد. این، نقص عمده بسیاری از احزابی است که اکنون انترناسیونال دوم را ترک می گویند. درست بهمین علت است که در تزهایی که به این کنگره تقدیم کرده ام بیش از همه بر وظایف مربوط به تدارکات برای دیکتاتوری پرولتاریا تأکید کرده ام و تا آنجا که توانسته ام تعریفی مشخص و دقیق از آنها به عمل آورده ام.

مثال دیگری می زنم. اخیراً کتاب تازه ای علیه بلشویسم انتشار یافته است. تعداد این گونه کتابها که در اروپا و آمریکا انتشار می یابند بطرز عجیبی زیاد است؛ هر قدر تعداد کتابهای ضد بلشویکی بیشتر شود هواداری توده مردم از بلشویسم نیز با همان قدرت و سرعت رشد می یابد. منظورم کتاب بلشویسم یا سوسیال دموکراسی؟ اثر اتوبوئر است. ماهیت منشویسم،

که نقش شرم آورش در انقلاب روسیه بقدر کافی برای کارگران همه کشورهای روشن شده است، در این کتاب به آلمانیها نشان داده می شود. اتوبوئر یک جزوه سرتاپا منشیکی تهیه کرده است، ولی همفکری خودش با منشیسم را پنهان می کند. اما اکنون در اروپا و آمریکا اطلاعات دقیقی درباره ماهیت واقعی منشیوم انتشار یافته است، زیرا این واژه، یک لفظ عام برای همه گرایشهای ظاهراً سوسیالیستی و سوسیال دموکراتیک و دیگر گرایشهای ضد بلشویسم است. اگر قرار باشد ما روسها معنای منشیسم را به اروپاییها توضیح دهیم، به کاری خسته کننده دست زده ایم. اتوبوئر این را در کتابش نشان داده است و ما قبلاً از ناشران بورژوا و اپورتونیست که می خواهند آن را منتشر و به زبانهای گوناگون ترجمه کنند سپاسگزاریم. کتاب بوئر، ضمیمه بسیار مفیدی برای کتابهای درسی کمونیسم خواهد بود. هر یک از بندها و بحث های کتاب اتوبوئر را که برگزینید، می توانید منشیسم را ببینید و درخواهید یافت که در تک تک آنها ریشه های نظراتی که به اعمال خائنانه سوسیالیسم و اعمال دوستان کرنسکی و شیدمان و دیگران منجر شد نهفته است - این مسأله ای است که می توان بطرزی بسیار مفید و موفقیت آمیز در «امتحاناتی» که برای آزمایش درجه فهم کمونیسم تهیه می شود طرح کرد. اگر نتوانید به این پرسش پاسخ دهید، کمونیست نیستید و نباید به حزب کمونیست پیوندید. (خنده حضار).

اتوبوئر ماهیت نظرات اپورتونیسم جهانی را در یک جمله، با زبانی شیوا بیان کرده است؛ در برابر این کارش، اگر بتوانیم، باید در همین شهر وین و در زمان حیات خودش، مجسمه اش را برپا داریم. اتوبوئر می گوید استفاده از زور در مبارزه طبقاتی، «اعمال خشونت علیه عوامل اجتماعی زور» است.

شاید گمان کنید که این، سخنی عجیب و نامفهوم است. این نمونه ای از درجه تنزل مارکسیسم، نوع پیش پا افتادگی و دفاع از استثمارگران است که انقلابی ترین تئوری را میتوان تا بدان پایه تنزل داد. بی فرهنگی از نوع آلمانی اش لازم می شود و این «نظریه» به میدان می آید که «عوامل اجتماعی زور» عبارتند از: تعداد؛ درجه سازمان یافتگی؛ مقامی که فرد در جریان تولید و توزیع داشته؛ فعالیت و تحصیلات. اگر یک کارگر کشاورزی روستایی یا یک کارگر شهری علیه زمیندار یا سرمایه دار به خشونت متوسل شود، این کار بمعنای دیکتاتوری پرولتاریا و خشونت علیه استثمارگران و ستمگران نیست. نه، نه! این، «خشونت علیه عوامل اجتماعی زور» است.

شاید مثالی که زدم، شوخی به نظر برسد. اما ماهیت اپورتونیسم امروزی چنان است که مبارزه اش علیه بلشویسم، جنبه شوخی پیدا می کند. فراخواندن طبقه کارگر و همه عناصر

متفکرش به مبارزه بین منشویسم بین المللی (مک دونالدها، اتیوئرها و شرکا) و بلشویسم، برای اروپا و آمریکا بسیار مفید و ضروری است.

در اینجا این پرسش مطرح می شود: دوام آوردن اینگونه گرایشها در اروپا را چگونه باید توضیح داد؟ چرا این اپورتونیسیم در اروپای غربی، از اپورتونیسیم در کشور ما نیرومندتر است؟ علتش اینست که فرهنگ کشورهای پیشرفته، نتیجه توانایی آنها به زندگی کردن به حساب هزار میلیون انسان ستمدیده بوده است و اکنون نیز چنان است. علتش اینست که سرمایه داران این کشورها از این راه سودهایی بمراتب بیش از آنچه از غارت کارگران کشورهای خودشان به دست می آورند، به جیب می زنند.

پیش از جنگ، حساب شده بود که سه قدرت بزرگ - بریتانیا، فرانسه و آلمان - سالانه هشت تا ده هزار میلیون فرانک فقط از صدور سرمایه، سوای دیگر منابع، به دست می آورند. ناگفته پیداست که حداقل ۵۰۰ میلیون فرانک از این مبلغ معتنا به را می توان بعنوان باج سبیل، خرج رهبران کارگران و اشرافیت کارگری یعنی خرج انواع رشوه ها کرد. کل مسأله، به چیزی جز رشوه خلاصه نمی شود. رشوه را از هزاران راه می دهند: بالا بردن تسهیلات فرهنگی در مراکز بزرگ، ایجاد مراکز آموزشی، و فراهم آوردن هزاران شغل بی دردسر برای رهبران تعاونی، اتحادیه ای و پارلمانی کارگران. هر جا که روابط پیشرفته سرمایه داری معاصر وجود داشته باشد، این کارها صورت می گیرد. همین هزاران میلیون سود فوق العاده است که زیربنای اقتصادی اپورتونیسیم در جنبش کارگری را تشکیل می دهد. در آمریکا، بریتانیا و فرانسه شاهد بیشتر دوام آوردن رهبران اپورتونیست و قشر فوقانی طبقه کارگر یعنی اشرافیت کارگری هستیم؛ آنها مقاومت بیشتری در برابر جنبش کمونیستی نشان می دهند. بهمین علت است که خلاصی یافتن از این بیماری برای احزاب کارگری اروپا و آمریکا بمراتب دشوارتر از کشور ما خواهد بود. می دانیم که از تأسیس انترناسیونال سوم به این طرف، پیشرفتهای چشمگیری در علاج این بیماری به دست آمده است، ولی کار ما هنوز به پایان نرسیده است؛ تصفیه احزاب کارگری و احزاب انقلابی پرولتاریا در سراسر جهان از تأثیرات بورژوایی و وجود اپورتونیستها در صفوف آنها، هنوز در نخستین مراحل است.

من بر شیوه مشخصی که این کار باید با پیروی از آن انجام شود تکیه نمی کنم؛ این شیوه در تزهای انتشار یافته من بررسی شده است. وظیفه من نشان دادن ریشه های عمیق اقتصادی این پدیده است. این بیماری، سابقه ای طولانی دارد؛ علاج آن، بیش از آنچه خوش بینان گمان می کردند، به درازا می کشد. اپورتونیسیم، دشمن اصلی ما است. اپورتونیسیم در رده های بالای جنبش طبقه کارگر، سوسیالیسم بورژوایی است نه سوسیالیسم پرولتاریایی. عملاً نشان داده شده

است که فعالین طبقه کارگر که از گرایش اپورتونیستی پیروی می کنند، بهتر از خود بورژواها از بورژوازی دفاع می کنند. اگر آنها رهبری کارگران را به عهده نگیرند بورژوازی نمی تواند در قدرت بماند. این را نه فقط تاریخ رژیم کرسکی در روسیه نشان داده است، بلکه جمهوری دموکراتیک آلمان با حکومت سوسیال دموکراتیکش، و نگرش آلبرت توماس به دولت بورژوایی اش نیز آن را ثابت کرده است. تجربه های مشابه در بریتانیا و ایالات متحد آمریکا نیز آن را ثابت کرده است. دشمن اصلی ما، دشمنی که باید بر آن غلبه کنیم، اینجاست. ما باید با تصمیمی قاطعانه برای ادامه این پیکار تا به آخر در همه احزاب، این کنگره را ترک گوئیم. این وظیفه اصلی ما است.

اصلاح خطاهای گرایش «چپ» در کمونیسم، در مقایسه با این وظیفه، وظیفه ای آسان است. روحیه ضد پارلمانتاریسم در پاره ای از کشورها دیده میشود، اما به اندازه ای که برخی از نیروهای وابسته به پرولتاریا آن را با توجه به نفرت موجود از پارلمانتاریسم کهن و نفرتی قانونی، درست و ضروری از رفتار اعضای پارلمان در بریتانیا، فرانسه و ایتالیا و همه کشورهای تقویت کرده اند، افرادی که ریشه خرده بورژوایی دارند چنین نکرده اند. انترناسیونال کمونیستی باید رهنمودهایی صادر کند و رفقا باید بیشتر با تجربه روسیه و با اهمیت یک حزب سیاسی حقیقتاً پرولتاریایی آشنا شوند. کار ما، به انجام رساندن این وظیفه خواهد بود. مبارزه علیه این خطاها و علیه این کوتاهیها در جنبش پرولتاریایی، هزاربار از مبارزه علیه آن بورژواهایی که لباس رفورمیستی به تن کرده اند، به احزاب قدیمی انترناسیونال دوم تعلق دارند و همه کارهانشان را با روحیه ای بورژوایی و غیر پرولتاریایی انجام می دهند آسان تر است.

رفقا، در پایان می خواهم یک جنبه دیگر موضوع را بررسی کنم. رفیقمان، رئیس جلسه، گفته است که کنگره ما شایسته عنوان یک کنگره جهانی است. به گمانم حق با او است، بویژه اینکه تعداد قابل توجهی از نمایندگان جنبش انقلابی کشورهای مستعمره و عقب مانده در اینجا حاضرند. این تازه آغاز کار است، اما مهم اینست که کار آغاز شده است. ما در این کنگره شاهد ایجاد وحدت میان کارگران انقلابی کشورهای پیشرفته سرمایه داری و توده های انقلابی کشورهای هستیم که در آنها پرولتاریایی وجود ندارد یا بندرت وجود دارد، یعنی توده های ستمدیده کشورهای مستعمره شرق. تحکیم وحدت به خود ما بستگی دارد و من مطمئنم که آن را تحکیم خواهیم بخشید. زمانی که تهاجم انقلابی کارگران استعمار شده و ستمدیده تک تک کشورها پس از غلبه کردن بر مقاومت عناصر خرده بورژوا و نفوذ قشر کوچک و فوقانی اشرافیت کارگری با تهاجم انقلابی صدها میلیون مردمی که تاکنون در ورای مرزهای تاریخ ایستاده بوده اند و فقط بعنوان موضوع تاریخ به آنها اشاره می شده است همراه

شود، آنگاه امپریالیسم جهانی سرنگون خواهد شد.

جنگ امپریالیستی، به انقلاب کمک کرده است: بورژوازی از مستعمرات، کشورهای عقب مانده و گوشه انزوایی که داشتند، برای جنگ امپریالیستی سرباز گرفته است. بورژوازی بریتانیا به سربازان هندی چنین تبلیغ می کرد که دفاع از بریتانیای کبیر در برابر آلمان، وظیفه دهقانان هندی است؛ بورژوازی فرانسه به سربازانی که از مستعمرات فرانسه آمده بودند چنین تبلیغ می کرد که دفاع از فرانسه، وظیفه آنها است. آنها بکاربردن اسلحه را به این سربازها یاد دادند، کاری که در برابرش سپاس مان را به نمایندگی از طرف همه کارگران و دهقانان روسیه و بویژه از طرف همه افراد ارتش سرخ روسیه اعلام می داریم. جنگ امپریالیستی، ملت‌های وابسته را به عرصه تاریخ جهان کشانده است. و یکی از وظایف ما در حال حاضر، بررسی این مسأله است که چگونه می توان سنگ بنای سازماندهی جنبش شورایی را در کشورهای غیر سرمایه داری کار گذاشت. تشکیل شوراهای در آن کشورها ممکن است؛ اینها شوراهای کارگران نخواهند بود بلکه شوراهای دهقانان یا شوراهای زحمتکشان خواهند بود. کارهای بسیار در پیش است؛ خطا اجتناب ناپذیر است؛ در این راه، با دشواریهای بسیار روبرو خواهیم شد. وظیفه اساسی کنگره دوم، پیدا کردن یا نشان دادن اصولی عملی است که به کمک آنها بتوان فعالیت را که تاکنون بشکلی سازمان نیافته در میان صدها میلیون نفر صورت می گرفته است بشکلی سازمان یافته، همبسته و اصولی ادامه داد.

اکنون، یک سال و اندی پس از کنگره اول انترناسیونال کمونیستی، توانسته ایم بر انترناسیونال دوم غلبه کنیم؛ فقط در میان کارگران کشورهای متمدن نیست که افکار مربوط به شوراهای اشاعه یافته است؛ فقط اینها نیستند که با این افکار آشنا شده اند و مضمونش را فهمیده اند. کارگران همه کشورها به فضل فروشان، که بیشترشان خودشان را سوسیالیست می نامند و بشیوه ای عالمانه یا تقریباً عالمانه درباره «نظام» شورایی، نامی که نظام شناسان آلمانی دوست دارند به آن بدهند یا درباره «نظریه» شورایی به گفته سوسیالیستهای صنفی بریتانیا (۲۰) بحث می کنند، می خندند، این گونه بحثهای مربوط به «نظام» یا «نظریه» شورایی، غالباً چشمها و اذهان کارگران را تاریک می کند. اما کارگران، این آشغال فضل فروشان را جارو می کنند و سلاحی را که شوراهای تهیه کرده اند به دست می گیرند. اکنون نقش و اهمیت شوراهای در کشورهای شرق نیز شناخته شده است.

شالوده جنبش شورایی در سراسر مشرق زمین، یعنی در سراسر آسیا در میان ملت‌های مستعمره، آماده شده است.

این فرض که استثمار شوندگان باید علیه استثمارگران بپاخیزند و شوراهای خودشان را برپا

دارند، فرض بسیار پیچیده ای نیست. پس از تجربه ما، پس از گذشت دو سال و نیم از عمر جمهوری شوروی در روسیه و پس از کنگره اول انترناسیونال سوم، این فکر در دسترس صدها میلیون تن از ملت‌های تحت ستم استثمارگران سراسر جهان قرار می‌گیرد. ما در روسیه، غالباً مجبوریم سازش کنیم و منتظر فرصت باشیم زیرا از امپریالیست‌های بین‌المللی ضعیف‌تریم، اما می‌دانیم که از منافع این توده هزار و دویست و پنجاه میلیون نفری دفاع می‌کنیم. در حال حاضر موانع، تعصبات و جهلی که ساعت بساعت عقب‌تر می‌روند جلوی ما را گرفته‌اند؛ اما بیش از پیش به نمایندگان و مدافعان راستین این ۷۰ درصد جمعیت جهان و توده کارگران و استثمار شونده‌گان تبدیل می‌شویم. اکنون مغرورانه می‌توانیم بگوییم: در کنگره اول، ما فقط تبلیغاتچی بودیم؛ فقط عقاید بنیادی را در میان کارگران جهان اشاعه می‌دادیم، ما فقط آنها را به مبارزه فرا می‌خواندیم؛ فقط می‌پرسیدیم مردمی که می‌توانند این راه را پیش بگیرند کجایند. امروزه پرولتاریای پیشرفته، همه جا با ما است. ارتش پرولتاریا، گرچه در پاره‌ای موارد بخوبی سازمان نیافته و نیازمند سازماندهی دوباره است، همه جا حضور دارد. اگر رفقای ما در همه کشورهای ما کمک کنند تا ارتش متحدی تشکیل دهیم، هیچ کمبودی نمی‌تواند جلوی اجرای این وظیفه را بگیرد. این وظیفه، انقلاب پرولتاریایی جهان و پی‌ریزی جمهوری شورایی جهان است.

(کف زدن ممتد حضار.)

Collected works, Vol. 31,
pp. 215-34

Pravda No. 162,
July 24, 1920

۲

سخنرانی درباره نقش حزب کمونیست

۲۳ ژوئیه

رفقا، می‌خواهم چند نکته درباره سخنرانیهای رفقا تنر و مک لین به اطلاع تان برسانم. تنر می‌گوید که مدافع دیکتاتوری پرولتاریا است ولی دیکتاتوری پرولتاریا را آنطور که ما می‌بینیم نمی‌بیند. او می‌گوید که منظور ما از دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری اقلیت سازمان یافته و آگاه پرولتاریا است.

البته در دوره سرمایه داری، که کارگران پیوسته استثمار می‌شوند و نمی‌توانند استعداد‌های

انسانی خود را رشد دهند، چشمگیرترین ویژگی احزاب سیاسی طبقه کارگر اینست که می‌توانند فقط اقلیتی از طبقه را به خود راه دهند. همچنانکه کارگران صاحب آگاهی واقعاً طبقاتی در جامعه سرمایه داری، فقط اقلیتی از کل کارگران را تشکیل می‌دهند، حزب سیاسی نیز فقط می‌تواند اقلیتی از طبقه را دربر گیرد. بنابراین، مجبوریم بپذیریم که فقط این اقلیت صاحب آگاهی طبقاتی می‌تواند توده‌های وسیع کارگران را هدایت و رهبری کند. و اگر رفیق تنر می‌گوید با احزاب مخالفت دارد ولی در همان حال از اقلیتی دفاع می‌کند که نماینده سازمان یافته‌ترین و انقلابی‌ترین کارگرانی است که راه را به همه پرولتاریا نشان می‌دهد، در این صورت می‌خواهم بگویم که اختلافی میان ما نیست. این اقلیت سازمان یافته چیست؟ اگر این اقلیت، واقعاً دارای آگاهی طبقاتی است، اگر می‌تواند توده‌ها را رهبری کند، اگر می‌تواند به هر مسأله‌ای که در دستور روز قرار می‌گیرد پاسخ دهد، در این صورت، چنین اقلیتی یک حزب است. اما اگر رفقای مانند تنر، که بعنوان نمایندگان یک جنبش توده‌ای در نظر ما از ارزش ویژه‌ای برخوردارند – سخنی که بی‌هیچ اغراقی، نمی‌توانیم درباره‌ی نمایندگان حزب سوسیالیست بریتانیا (۲۱) به زبان آوریم – اگر این رفقا از وجود اقلیتی دفاع می‌کنند که مصممانه برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه خواهد کرد و توده‌های کارگران را در این راه تربیت خواهد کرد، در این صورت، چنین اقلیتی واقعاً چیزی بجز یک حزب نیست. رفیق تنر می‌گوید که این اقلیت باید کل توده کارگران را سازمان دهد و رهبری کند. اگر رفیق تنر و دیگر رفقای گروه نمایندگان کارگاه‌ها و کارگران صنعتی جهان (۲۲) این را می‌پذیرند – و از صحبت‌های روزانه‌ای که با هم داشته‌ایم به نظر می‌رسد که این را می‌پذیرند – اگر این نظر را تأیید می‌کنند که اقلیت کمونیست و آگاه طبقه کارگر پرولتاریا را رهبری می‌کند، در این صورت باید بپذیرند که معنای همه‌ی قرارهای ما نیز همین است. در این صورت، تنها اختلاف میان ما، خودداری آنان از بکار بردن واژه «حزب» است، زیرا در میان رفقای بریتانیایی، نوعی بی‌اعتمادی به احزاب سیاسی وجود دارد. تصویری که آنان از احزاب سیاسی دارند با تصور احزاب گامپرز و هندرسون، (۲۳) احزاب معامله‌گران زیرک و خائنان به طبقه کارگر درآمیخته است. اما اگر منظورشان از پارلمانتاریسم همان چیزی است که امروز در بریتانیا و آمریکا وجود دارد، در این صورت ما نیز با این گونه پارلمانتاریسم و اینگونه احزاب سیاسی مخالفیم. آنچه ما می‌خواهیم، احزابی جدید و متفاوت است. ما احزابی می‌خواهیم که رابطه‌ای همیشگی و واقعی با توده‌ها داشته باشند و بتوانند آن توده‌ها را رهبری کنند.

حال می‌پردازم به سومین مسأله‌ای که می‌خواهم در ارتباط با سخنرانی رفیق مک لین

بررسی کنم. او از پیوستن حزب کمونیست بریتانیا به حزب کارگر دفاع می کند. من عقیده ام را درباره این مسأله در تزه‌های مربوط به پیوستن به انترناسیونال سوم بیان داشته ام. (۲۴) در جزوه ام، مسأله را باز گذاشتم. (۲۵) اما پس از بررسی موضوع با چند تن از رفقا، به این نتیجه رسیده ام که تصمیم به باقی ماندن در حزب کارگر، تنها تاکتیک درست است. اما رفیق تنر در اینجا اعلام می دارد که «زیاد جزمی نباشید.» به گمانم اظهار نظرش در اینجا ارتباطی به موضوع ندارد. رفیق رمزی می گوید: «لطفاً بگذارید ما بریتانیایی ها خودمان درباره این مسأله تصمیم بگیریم.» اگر قرار باشد هر گروه کوچکی بیاید و بگوید که «تعدادی از ما با این کار موافقیم و تعدادی مخالف؛ تصمیم گرفتن را به خودمان وا گذارید»، در این صورت، انترناسیونال چه وضعی خواهد داشت؟ در این صورت فایده تشکیل انترناسیونال، کنگره و این همه بحثها چیست؟ رفیق مک لین فقط درباره نقش حزب سیاسی سخن گفت. اما همان صحبتها درباره اتحادیه های کارگری و پارلمانتاریسم نیز صدق می کند. درست است که بخش بزرگی از بهترین انقلابیون با پیوستن به حزب کارگر مخالفند، زیرا با پارلمانتاریسم بعنوان شکلی از مبارزه مخالفند. شاید بهترین کار آن باشد که این مسأله را به کمیسیونی ارجاع دهیم تا درباره اش بحث و بررسی شود و سپس در همین کنگره انترناسیونال کمونیستی درباره اش تصمیم گرفته شود. ما نمی توانیم موافقت کنیم که این مسأله فقط به کمیستهای بریتانیایی مربوط می شود. ما بطور کلی باید بگوییم که تاکتیکهای درست کدام است.

اکنون می پردازم به بررسی برخی از استدلالهای رفیق مک لین درباره مسأله حزب کارگر بریتانیا. باید صراحتاً بگوییم که حزب کمونیست فقط به این شرط می تواند به حزب کارگر پیوندد که آزادی کامل برای انتقاد را حفظ کند و بتواند سیاست خودش را دنبال کند. این موضوع، اهمیتی بیکران دارد. در این زمینه، وقتی رفیق سراتی از همکاری طبقاتی سخن به میان می آورد، من تأیید می کنم که این کار به معنای همکاری طبقاتی نخواهد بود. وقتی رفقای ایتالیایی حضور اپورتونیستهایی چون توراتی و شرکا یعنی عناصر بورژوازی را در حزب شان تحمل می کنند، این در واقع بمعنای همکاری طبقاتی است. اما در این مورد، با توجه به حزب کارگر بریتانیا، مسأله صرفاً همکاری بین اقلیت پیشرفته کارگران بریتانیا و اکثریت وسیع آنان است. اعضای حزب کارگر همگی اعضای اتحادیه های کارگری اند. این حزب، ساختمانی بسیار غیر عادی دارد و نظیرش در هیچ کشور دیگری یافت نمی شود. حزب کارگر، سازمانی است که چهار میلیون کارگر از شش یا هفت میلیون کارگر سازمان یافته در اتحادیه های کارگری را دربرمی گیرد. از آنان نمی پرسند عقاید سیاسی شان چیست. بگذارید رفیق سراتی به من ثابت کند کسی در آن حزب می تواند جلوی اعمال حق انتقاد ما را

بگیرد. اگر این موضوع ثابت شود، برخلاف بودن رفیق مک لین نیز ثابت شده است. حزب سوسیالیست بریتانیا هندرسون را آزادانه خائن می نامد و با این حال در حزب کارگر باقی می ماند. در اینجا بین پیشاهنگ طبقه کارگر و پساهانگ آن یعنی کارگران عقب مانده، همکاری برقرار است. این همکاری بقدری برای کل جنبش اهمیت دارد که ما قاطعانه از کمونیستهای بریتانیایی می خواهیم نقش رابط بین حزب یعنی اقلیت طبقه کارگر و بقیه کارگران را به عهده بگیرند. اگر اکثریت نمی تواند توده ها را رهبری کند و پیوندهای محکمی با آنها برقرار سازد، در این صورت حزب نیست، و بطور کلی اگر خودش را حزب یا کمیته ملی نمایندگان کارگاه ها بنامد، ارزشی ندارد – تا جایی که من می دانم، کمیته های نمایندگان کارگاه ها در بریتانیا یک کمیته ملی یا واحد مرکزی دارند، که خود گامی بسوی حزب به شمار می رود. نتیجتاً تا زمانی که نپذیرند حزب کارگر بریتانیا را پرولترها تشکیل می دهند، این، همکاری میان پیشاهنگ طبقه کارگر و کارگران عقب مانده است؛ اگر این همکاری بشکلی منظم صورت نگیرد، حزب کمونیست ارزشی نخواهد داشت و مسأله دیکتاتوری پرولتاریا اصلاً نمی تواند مطرح باشد. اگر رفقای ایتالیایی ما دلایل قانع کننده تری ندارند، مجبوریم مسأله را بعداً در اینجا و بر اساس آنچه می دانم بطور نهایی مطرح کنیم – و به این نتیجه خواهیم رسید که پیوستن تاکتیک درستی است.

رفقا تنر و رمزی می گویند که اکثریت کمونیستهای بریتانیایی، پیوستن را نخواهند پذیرفت. اما آیا ما همیشه مجبوریم با اکثریت موافقت کنیم؟ نه، اصلاً. اگر آنها تاکنون دریافته اند که تاکتیک درست کدام است، در این صورت بهتر است کمی صبر کنیم. حتی وجود همزمان دو حزب تا مدتی، بهتر از خودداری از پاسخ دادن به این مسأله است که تاکتیک درست کدام است. البته شما که با تکیه بر تجربه همه نمایندگان کنگره و مباحثی که در اینجا مطرح شده است عمل می کنید، اصراری به تصویب قراری در این مکان و این لحظه دایر بر دعوت به تشکیل فوری یک حزب کمونیست واحد در هر کشور نخواهید داشت. این غیر ممکن است. ولی ما می توانیم عقایدمان را صریحاً بیان کنیم و رهنمود بدهیم. مسأله ای را که هیئت نمایندگی بریتانیا مطرح کرده است باید در کمیسیون ویژه ای بررسی کنیم و آنگاه بگوییم: پیوستن به حزب کارگر تاکتیک درستی است. اگر اکثریت با آن مخالف باشد، ما باید اقلیت جداگانه ای تشکیل دهیم. این کار، ارزش آموزشی خواهد داشت. اگر توده های کارگران بریتانیا هنوز هم به تاکتیکهای قدیمی ایمان دارند، در کنگره بعدی به نتیجه گیریهامان رسیدگی خواهیم کرد. اما نمی توانیم بگوییم که این مسأله فقط به بریتانیا مربوط می شود – این کار بمعنای تقلید از بدترین عادات انترناسیونال دوم است. ما عقایدمان را باید صریحاً بیان

کنیم. اگر کمونیستهای بریتانیایی به توافق نرسند و اگر یک حزب توده ای تشکیل نشود، انشعاب، بنحوی از انحاء، اجتناب ناپذیر است. (۱*)

Collected works, Vol. 311,
pp. 235-39

Bulletin of the Second Congress
of the Communist International,
No. 5, August 5, 1920

۳

گزارش کمیسیون بررسی مسائل ملی و مستعمراتی

۲۶ ژوئیه

رفقا، من فقط مقدمه مختصری را به اطلاع تان می رسانم، و پس از آن رفیق مارینگ که منشی کمیسیون ما بوده است، گزارش مفصل تغییراتی را که ما در تها بعمل آورده ایم به شما خواهد داد. پس از او رفیق روی که تهای تکمیلی را تنظیم کرده است گزارش خواهد داد. کمیسیون ما تهای مقدماتی (۲۶) بشکل اصلاح شده و تهای تکمیلی را به اتفاق آراء تصویب کرده است. بنابراین درباره همه مسائل عمده به اتفاق رأی کامل رسیده ایم. و حالا چند نکته مختصر.

نخست، اندیشه بنیادی تهای ما چیست؟ این اندیشه، اختلاف میان ملتهای ستمدیده و ستمگر است. ما برخلاف انترناسیونال دوم و دموکراسی بورژوایی، بر این اختلاف تأکید می کنیم. در این عصر امپریالیسم، تعیین واقعیات مشخص اقتصادی و آغاز حرکت از واقعیات مشخص، نه فرضهای انتزاعی، در زمینه همه مسائل مستعمراتی و ملی، بویژه برای پرولتاریا و انترناسیونال کمونیستی اهمیت دارد.

بزرگترین ویژگی امپریالیسم، همچنانکه می بینیم، اینست که سراسر جهان به تعداد زیادی ملتهای ستمدیده و تعداد انگشت شماری ملتهای ستمگر تقسیم شده است که ملتهای ستمگر، ثروت بی پایان و نیروهای مسلح نیرومندی دارند. اکثریت عظیم جمعیت جهان، بیش از هزار میلیون نفر، شاید ۱،۲۵۰ میلیون نفر یعنی ۷۰ درصد جمعیت جهان، اگر جمعیت کل جهان را ۱،۷۵۰ میلیون نفر بگیریم، به ملتهای ستمدیده ای تعلق دارند که یا در حالت وابستگی مستقیم اند یا نیمه مستعمره اند مانند ایران، ترکیه و چین، یا به تصرف یکی از قدرتهای

امپریالیستی در آمده اند و به اتکای پیمانهای صلح، وسیعاً وابسته آن قدرت شده اند. این فکر اختلاف و تقسیم جهان به ملتهای ستمگر و ستمدیده، در سراسر تزه‌ها، نه فقط تزه‌های مقدماتی که با امضای من انتشار یافت بلکه در تزه‌هایی که توسط رفیق روی تسلیم شد نیز دیده می‌شود. تزه‌های اخیر، عمدتاً از دیدگاه اوضاع هند و دیگر کشورهای بزرگ آسیا که زیر ستم بریتانیا هستند تنظیم شده بودند. اهمیت این تزه‌ها برای ما در همین جا است.

دومین فکر اساسی تزه‌های ما اینست که در اوضاع کنونی جهان پس از جنگ امپریالیستی، روابط متقابل میان ملتها و نظام سیاسی جهان بطور کلی، تابع مبارزه ای است که گروه کوچکی از ملتهای امپریالیستی علیه جنبش شورایی و دولتهای شورایی و به پیشگامی روسیه شوروی آغاز کرده اند. تا زمانی که این نکته را بخاطر نسپریم، نمی‌توانیم یک مسأله واحد ملی یا مستعمراتی را، حتی اگر به دور افتاده ترین بخش جهان مربوط باشد، بدرستی مطرح کنیم. احزاب کمونیست، چه در کشورهای پیشرفته و چه در کشورهای عقب مانده، فقط در صورتی می‌توانند مسائل سیاسی را بدرستی مطرح و حل کنند که این فرض را مبنای کارشان قرار دهند.

سوم اینکه، می‌خواهم مخصوصاً بر مسأله جنبش بورژوا - دموکراتیک در کشورهای عقب مانده تأکید کنم. این، مسأله ای است که پاره ای اختلافات بیار آورده است. ما درباره این موضوع که آیا از لحاظ عملی و نظری درست است بگوئیم انترناسیونال کمونیستی و احزاب کمونیست باید به جنبش بورژوا - دموکراتیک در کشورهای عقب مانده کمک کنند، بحث کرده ایم. در نتیجه این بحث، به اتفاق آراء، تصمیم گرفتیم درباره جنبش ملی - انقلابی صحبت کنیم نه درباره جنبش بورژوا - دموکراتیک. تردیدی نیست که هر جنبش ملی فقط می‌تواند جنبشی بورژوا - دموکراتیک باشد، زیرا توده عظیم جمعیت در کشورهای عقب مانده از دهقانانی تشکیل می‌شود که نماینده روابط بورژوا - سرمایه داری اند. خیال محض خواهد بود اگر گمان کنیم که در این کشورها احزاب پرولتاریایی، اگر عملاً بتوانند ظاهر شوند، می‌توانند بدون ایجاد روابط مشخص با جنبش دهقانی و بدون کمک مؤثر به آن، از تاکتیکهای کمونیستی و سیاست کمونیستی پیروی کنند. اما اعتراضهایی شده است بدین مضمون که اگر ما از جنبش بورژوا - دموکراتیک صحبت کنیم، تمام اختلافهای میان جنبشهای رفورمیستی و انقلابی را از نظرها پنهان خواهیم کرد. اما این اختلاف، اخیراً بروشنی در کشورهای عقب مانده و مستعمره آشکار شده است، زیرا بورژوازی امپریالیستی به هر کاری که از قدرتش بر می‌آید دست می‌زند تا در میان ملتهای ستمدیده نیز بذریک جنبش رفورمیستی را بپاشد. نوعی روابط حسنه میان بورژوازی کشورهای استعمارگر و بورژوازی

مستعمرات پدید آمده است، بطوری که غالباً – و شاید در بیشتر موارد – بورژوازی کشورهای ستمدیده، ضمن اینکه از جنبش ملی پشتیبانی می کند، با بورژوازی امپریالیستی توافق کامل دارد یعنی برای مبارزه علیه همه جنبشهای انقلابی و همه طبقات انقلابی، با بورژوازی امپریالیستی متحد می شود. این واقعیت بطور انکارناپذیری در کنگره ثابت شد و ما پذیرفتیم که تنها برخورد درست اینست که این اختلاف را در نظر بگیریم و تقریباً در همه موارد، اصطلاح «انقلابی – ملی» را بجای اصطلاح «بورژوا – دموکراتیک» بنشانیم. اهمیت این تغییر در اینست که ما کمونیستها فقط زمانی باید از جنبشهای بورژوا – آزادیبخش در مستعمرات پشتیبانی کنیم و پشتیبانی خواهیم کرد که این جنبشها حقیقتاً انقلابی باشند و نمایندگان آنها جلوی ما را در آموزش و سازماندهی انقلابی دهقانان و توده های استثمارشونده نگیرند. اگر این شرایط وجود نداشته باشد، کمونیستهای این کشورها باید با بورژوازی رفورمیست، که رهبران انترناسیونال دوم نیز از آن جمله اند، مبارزه کنند. هم اکنون احزاب رفورمیست در کشورهای مستعمره وجود دارند و سخنگویان بعضی از آنها خودشان را سوسیال دموکرات و سوسیالیست می نامند. اختلافی که بدان اشاره کردم در همه ترها در نظر گرفته شده است و به گمانم نتیجه اش این است که نظر ما اکنون با دقت بمراتب بیشتری فرمول بندی شده است.

و بعد، می خواهم اشاره ای به موضوع شوراهای دهقانان بکنم. فعالیتهای عملی کمونیستهای روسیه در مستعمرات سابق تزاری، در کشورهای عقب مانده ای چون ترکستان و غیره، ما را با این مسأله روبرو کرده است که چگونه می توان تاکتیکها و سیاست کمونیستی را در شرایط پیش از سرمایه داری بکار بست. تسلط روابط پیش از سرمایه داری، هنوز هم ویژگی تعیین کننده این کشورها است، بطوری که موضوع جنبش صرفاً پرولتاریایی در آنها نمی تواند مطرح باشد. در این کشورها عملاً خبری از پرولتاریای صنعتی نیست. با این حال، ما حتی در اینجا، نقش رهبر را به خود گرفته ایم و باید بگیریم. تجربه به ما نشان داده است که در این کشورها باید بر مشکلات بسیار بزرگی غلبه کنیم. اما نتایج عملی کارهای ما نیز نشان داده است که ما علیرغم این مشکلات، در وضعی هستیم که می توانیم توده ها را با ضرورت تفکر مستقل سیاسی و اقدام مستقل سیاسی حتی در جایی که پرولتاریا عملاً وجود ندارد، آشنا کنیم. این کار برای ما، در مقایسه با رفقای کشورهای اروپای غربی، دشوارتر بوده است، زیرا پرولتاریای روسیه، سرگرم کار در تشکیلات دولت شده است. بسادگی می توان دریافت دهقانانی که در شرایط وابستگی نیمه فئودالی زندگی می کنند به آسانی می توانند اندیشه سازمان شورایی را جذب کنند و به مرحله اجرا درآورند: این نیز روشن است

که توده های ستمدیده، یعنی توده هایی که نه فقط توسط سرمایه بازرگانی بلکه توسط فئودالیست ها و دولت متکی بر فئودالیسم استثمار می شوند نیز می توانند این سلاح و اینگونه سازماندهی را در شرایط زندگی خودشان به کار گیرند. اندیشه سازمان شورایی، اندیشه ساده ای است و نه فقط در روابط پرولتاریایی بلکه در روابط دهقانی فئودالی و نیمه فئودالی نیز قابل اجرا است. تجربه ما در این زمینه، هنوز چندان قابل توجه نیست. اما بحث در کمیونی که چندین نماینده از کشورهای مستعمره در آن شرکت داشتند، بطرز متقاعد کننده ای نشان داد که تزه های انترناسیونال کمونیستی باید نشان دهد که شوراهای دهقانان یعنی شوراهای استثمار شوندهگان، سلاحی است که نه فقط در کشورهای سرمایه داری بلکه در کشورهای با روابط پیش از سرمایه داری نیز قابل استفاده است و وظیفه بی چون و چرای احزاب کمونیست و عناصری که برای تشکیل احزاب کمونیست آماده شده اند اینست که در همه جا به نفع شوراهای دهقانان یا شوراهای زحمتکشان، در کشورهای عقب مانده و مستعمره، تبلیغ کنند. هر جا که شرایط اجازه دهد، باید بیدرنگ برای تأسیس شوراهای زحمتکشان دست بکار شوند.

این، زمینه بسیار جالب و بسیار مهمی برای فعالیت عملی ما فراهم می آورد. تا اینجا تجربه مشترک ما از این لحاظ، زیاد نبوده است، اما روز بروز اطلاعات بیشتری انباشته خواهد شد. تردیدی نیست که پرولتاریای کشورهای پیشرفته، می تواند و باید به توده های زحمتکشان کشورهای عقب مانده کمک کند و زمانی که پرولتاریای پیروز جمهوریهای شوروی دست یاری بسوی این توده ها دراز می کند و می تواند به آنها کمک کند، کشورهای عقب مانده، مرحله کنونی تکاملشان را پشت سر خواهند گذارد.

در کمیسیون، درباره این مسأله، نه فقط در ارتباط با تزهایی که من امضا کردم بلکه در ارتباط با تزه های رفیق روی که خودش در اینجا از آنها دفاع خواهد کرد و پاره ای اصلاحات که همگی به اتفاق آراء تصویب شده، بحث بسیار زنده ای درگرفت.

مسأله به این شکل مطرح شد: آیا باید این فرض را که مرحله سرمایه داری تکامل اقتصادی برای ملت‌هایی که در راه آزاد سازی خود گام برمی دارند و مختصر پیشرفتی بسوی ترقی در دوره پس از جنگ در میان شان دیده می شود، فرضی درست بپنداریم؟ پاسخ ما منفی بود. اگر پرولتاریای انقلابی و پیروز شده، تبلیغات منظمی در میان آنها بکند و حکومت‌های شورایی با تمام امکاناتی که در اختیار دارند به کمک شان بیایند - در این صورت اشتباه خواهد بود اگر گمان کنیم که ملت‌های عقب مانده باید بطرز اجتناب ناپذیری از مرحله سرمایه داری تکامل خود بگذرند. ما نه فقط باید رزمندگان و سازمان‌های حزبی مستقل

در مستعمرات و کشورهای عقب مانده پدید آوریم، نه فقط باید تبلیغ به نفع تشکیل شوراهای دهقانان را آغاز کنیم و بکوشیم آنها را با شرایط پیش از سرمایه داری مطابقت دهیم، بلکه انترناسیونال کمونیستی، باید با شالوده تئوریک مناسب، این قضیه را مطرح کند که کشورهای عقب مانده با کمک پرولتاریای کشورهای پیشرفته می توانند وارد نظام شورایی شوند و با پشت سر گذاشتن چند مرحله تکاملی، بی آنکه نیازی به عبور از مرحله سرمایه داری باشد، به کمونیسم برسند.

راه‌های لازم برای این کار را نمی توان قبلاً نشان داد. تجربه عملی، این راه‌ها را نشان خواهد داد. اما بطور قطع ثابت شده است که توده زحمتکشان، حتی در دورافتاده ترین کشورها، فهمیده اند که معنای اندیشه شوراهای چیست، که شوراهای را باید با شرایط نظام اجتماعی پیش از سرمایه داری مطابقت داد و احزاب کمونیست باید بیدرنگ، کار در این جهت را در سراسر جهان آغاز کنند.

همچنین می خواهیم بر اهمیت کار انقلابی احزاب کمونیست، نه فقط در کشورهای خودشان بلکه در کشورهای مستعمره و مخصوصاً در میان نیروهایی که ملتهای استثمارگر برای مطیع نگهداشتن ملتهای مستعمرات استخدام کرده اند، تأکید کنیم.

رفیق کوئلچ از حزب سوسیالیست بریتانیا در کمیسیون ما در این باره صحبت کرد. او گفت که کارگر عادی بریتانیا کمک کردن به ملتهای مستعمره در قیام علیه حاکمیت بریتانیا را کاری خائنانه می داند. بلی، اشراف کارگری جنگجو و شوونیست بریتانیا و آمریکا خطر بسیار بزرگی برای سوسیالیسم اند و سنگر مستحکم انترناسیونال دوم به شمار می روند. در اینجا ما با بزرگترین خیانت رهبران و کارگران متعلق به این انترناسیونال بورژوایی مواجه ایم. مسأله مستعمراتی در انترناسیونال دوم نیز بررسی شده است. بیانیه بال (۲۷) نیز در این باره، بسیار گویا است. احزاب انترناسیونال دوم متعهد شده اند که انقلابی عمل کنند اما نشانی از کار حقیقتاً انقلابی یا کمک به ملتهای استثمار شونده و وابسته در قیام علیه ملتهای ستمگر برجای نگذاشته اند. به گمان من، این درباره بیشتر احزابی که از انترناسیونال دوم کنار کشیده اند و می خواهند به انترناسیونال سوم پیوندند نیز صدق می کند. ما باید این را به گوش همگان برسانیم و این انکارناپذیر است. منتظر می مانیم تا بینیم کسی کوششی برای انکارش به خرج می دهد یا نه.

همه این ملاحظات، شالوده قرارهای ما را، که بلاشک بسیار طولانی اند ولی با این حال مطمئنم که مفید خواهند بود و به تسریع تکامل و سازماندهی کار حقیقتاً انقلابی در ارتباط با مسائل ملی و مستعمراتی کمک خواهند کرد، تشکیل می دهد. و این، وظیفه اصلی ما

۴

سخنرانی درباره شرایط پذیرش به انترناسیونال کمونیستی۳۰ ژوئیه

رفقا، سراتی گفته است ما تابحال یک صداقت سنج – که در واژه سازی فرانسوی بمعنای دستگاهی برای اندازه گیری صداقت است – ابداع نکرده ایم. چنین دستگاهی اصولاً ابداع نشده است. ما نیازی به این دستگاه نداریم. ولی هم اکنون ما وسیله ای برای تعیین گرایشها داریم. خطای رفیق سراتی، که بعداً به بررسی اش خواهیم پرداخت، اینست که نتوانسته است این دستگاه را که از مدتها قبل شناخته شده بود بکار ببرد.

می خواهم فقط چند کلمه ای درباره رفیق کریسپین بگویم. بسیار متأسفم که خودش اینجا نیست. (دیتمان: «مریض است.») از شنیدن این خبر، بسیار متأسفم. سخنرانی او سند بسیار مهمی است و آشکارا خط سیاسی جناح راست حزب مستقل سوسیال دموکرات را بیان می کند. صحبت من نه درباره مسائل شخصی یا موارد خاص بلکه درباره عقایدی است که بروشنی در سخنرانی کریسپین بیان شده است. گمان می کنم بتوانم ثابت کنم که سراسر این سخنرانی با روحیه ای کائوتسکیستی تهیه شده است و رفیق کریسپین، درباره دیکتاتوری پرولتاریا، با نظرات کائوتسکیستها موافق است. کریسپین در پاسخ به پاسخش گفت: «دیکتاتوری چیز تازه ای نیست، در برنامه ارفورت نیز به آن اشاره شده بود.» در برنامه ارفورت (۲۸) چیزی درباره دیکتاتوری پرولتاریا گفته نشده است و تاریخ ثابت کرد که این، تصادفی نبوده است. وقتی ما در سالهای ۱۹۰۲-۱۹۰۳ دست اندرکار تهیه نخستین برنامه حزب مان بودیم، همواره نمونه برنامه ارفورت را در برابر چشم داشتیم؛ پلخانف، همان پلخانفی که حقاً در آن زمان گفت: «یا برنشتاین سوسیال دموکراسی را دفن خواهد کرد یا سوسیال دموکراسی برنشتاین را»، مخصوصاً بر این نکته تأکید می کرد که اشاره نکردن به دیکتاتوری

پرولتاریا در برنامه ارفورت از دیدگاه تئوری، خطا و از لحاظ عمل، امتیازی است که از روی بزدلی به اپورتونیستها داده می شود. دیکتاتوری پرولتاریا از سال ۱۹۰۳ در برنامه ما بوده است.

حالا وقتی رفیق کریسپین می گوید که دیکتاتوری پرولتاریا چیز تازه ای نیست و سپس می افزاید: «ما همواره مدافع تصرف قدرت سیاسی بوده ایم»، از اصل قضیه طفره می زند. تصرف قدرت سیاسی را می پذیرد ولی دیکتاتوری را نمی پذیرد. همه نشریات سوسیالیستی - اعم از آلمانی، فرانسوی و بریتانیایی - نشان می دهد که رهبران احزاب اپورتونیست، مانند مک دونالد در بریتانیا، مدافع تصرف قدرت سیاسی اند. آنها وجداناً سوسیالیستهایی صمیمی اند، اما با دیکتاتوری پرولتاریا مخالفند! از آنجا که ما حزب انقلابی ارزنده ای داریم که شایسته نام کمونیست است، برخلاف تصور قدیمی انترناسیونال دوم، باید در دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا دست به تبلیغات بزند. رفیق کریسپین این موضوع را که بزرگترین خطای مشترک همه هواداران کائوتسکی است ماست مالی و مبهم کرده است.

رفیق کریسپین ادامه می دهد: «ما رهبران انتخابی توده هاییم.» این، نظری رسمی و اشتباه است، زیرا مبارزه گرایشها در آخرین کنگره حزبی مستقل های آلمانی، بروشنی دیده می شد. نیازی به صداقت سنج و رنگ شوخی زدن به موضوع نیست، کاری که رفیق سراتی میکند، تا ثابت کنیم مبارزه گرایشها باید وجود داشته باشد و وجود دارد: یکی گرایش کارگران انقلابی است که تازه به ما پیوسته اند و با اشرافیت کارگری مخالفند؛ گرایش بعدی، گرایش اشرافیت کارگری است که سرکردگی اش در همه کشورهای متمدن بر عهده رهبران سالخورده است. آیا کریسپین به گرایش رهبران سالخورده و اشرافیت کارگری تعلق دارد یا به توده های انقلابی جدید کارگرانی که با اشرافیت کارگری مخالفند؟ این مسأله ای است که رفیق کریسپین نتوانسته است روشنش کند.

رفیق کریسپین با چه لحنی از انشعاب سخن می گوید؟ او گفت که انشعاب، ضرورتی تلخ است و مفصلاً برایش دلسوزی کرد. این کار، حکایت از روحیه ای کاملاً کائوتسکیستی دارد. آنها با چه کسی قطع رابطه کردند؟ آیا این کس، شیدمان نبود؟ البته که بود. کریسپین گفته است: «ما انشعاب کرده ایم.» نخست اینکه این کار، بسیار دیر انجام گرفت. چون درباره این موضوع صحبت می کنیم، باید حرفش را زد. دوم اینکه مستقل ها نباید برای این انشعاب دلسوزی کنند، بلکه باید بگویند: «طبقه کارگر بین المللی هنوز زیر سلطه اشرافیت کارگری و اپورتونیستها است.» وضع در دو کشور فرانسه و بریتانیای کبیر چنین است. رفیق کریسپین نه مانند یک کمونیست بلکه درست مانند کائوتسکی که گویا هیچ نفوذی ندارد، به این انشعاب

نگاه می کند. سپس کریسپین از دستمزدهای زیاد، سخن گفت. او گفت که اوضاع در آلمان طوری است که کارگران در مقایسه با کارگران روسیه یا بطور کلی در مقایسه با اروپای شرقی، وضع بمراتب بهتری دارند. در نظر او فقط زمانی می توان انقلاب کرد که وضع کارگران «خیلی زیاد» بدتر نشود. من می پرسم آیا صحبت کردن با چنین لحنی در یک حزب کمونیست غیرممکن است؟ این زبان ضد انقلاب است. تردیدی نیست که سطح زندگی در روسیه خیلی پایین تر از آلمان است و ما وقتی دیکتاتوری را برقرار ساختیم، کارگران گرسنه تر شدند و وضع شان حتی بدتر هم شد. پیروزی کارگران بدون فداکاری و بدون بدتر شدن موقتی وضع شان ممکن نیست. ما باید درست ضد آنچه را که کریسپین گفته است به کارگران بگوییم. اگر آدمی در آرزوی آماده کردن کارگران برای دیکتاتوری، به آنها بگوید که وضع شان «خیلی زیاد» بدتر نخواهد شد، مسأله اصلی را نادیده گرفته است و آن اینکه اشرافیت کارگری با کمک کردن به بورژوازی خودی برای پیروز شدن و خفه کردن تمامی جهان با روشهای امپریالیستی و نتیجتاً تأمین حقوق بهتری برای خودش بود که رشد یافت. کارگران آلمان اگر هم اکنون می خواهند برای انقلاب کار کنند باید فداکاری کنند و از فداکاری نترسند.

درست است که در کشور عقب مانده ای چون چین، باربرها بمفهوم کلی و جهانی - تاریخی نمی توانند انقلاب پرولتاریایی را به پیروزی برسانند؛ اما در تعداد انگشت شماری از کشورهای ثروتمند که زندگی در آنها بر اثر غارتگریهای امپریالیستی آسانتر است، اگر به کارگران بگوییم که از «خیلی زیاد» فقیر شدن بترسند، کاری ضد انقلابی کرده ایم. عکس این مطلب را باید به آنها بگوییم. اشرافیت کارگری که از فداکاری کردن و «خیلی زیاد» فقیر شدن در جریان مبارزه انقلابی می ترسد، نمی تواند متعلق به حزب باشد. در غیر این صورت، دیکتاتوری، مخصوصاً در کشورهای اروپای غربی، غیرممکن است.

کریسپین درباره ترور و قهر چه می گوید؟ او گفته است که اینها دو چیز جداگانه اند. چنین تمایزی شاید در یک درسنامه جامعه شناسی ممکن باشد ولی در سیاست عملی، مخصوصاً در شرایط آلمان، نمی توان چنین تمایزی قائل شد. ما مجبوریم در برابر کسانی که مانند افسران آلمانی، که لیکنشت و روزا لوگزامبورگ را به قتل رساندند یا در برابر افرادی چون اشتینز و کروپ که مطبوعات را می خردند، به قهر و ترور متوسل شویم. البته لزومی ندارد از قبل اعلام کنیم که قطعاً به ترور متوسل خواهیم شد، اما اگر افسران آلمانی و کاپیست ها همانطور که هستند بمانند و اگر اشتینز و کروپ همانطور که هستند بمانند، توسل به ترور، اجتناب ناپذیر خواهد بود. نه فقط کائوتسکی بلکه لده بور و کریسپین نیز با روحیه ای کاملاً ضد انقلابی از قهر و ترور صحبت می کنند. حزبی که با چنین اندیشه هایی مدارا کند،

نمی‌تواند در دیکتاتوری پرولتاریا شرکت جوید. این نیازی به توضیح ندارد.

می‌ماند مسألهٔ ارضی. کریسپین در اینجا زیاد زحمت کشیده و کوشیده است روحیه ای خرده بورژوازی را به ما نسبت دهد: گویا هر اقدامی که به نفع دهقان کوچک و به ضرر زمیندار بزرگ باشد، اقدامی خرده بورژوازی است. او می‌گوید باید از مالکان خلع مالکیت شود و زمینشان به اتحادیه های تعاونی سپرده شود. این، نظری فضل فروشانه است. حتی در کشورهای بسیار پیشرفته، از جمله در آلمان به تعداد کافی قطعه زمینهای بزرگ وجود دارد که با روشهای نیمه فئودالی کشت می‌شود نه با روشهای تولید بزرگ سرمایه داری. گوشه ای از چنین زمینی را می‌توان برید و بی آنکه صدمه ای به کشت بخورد، به دهقانان کوچک تحویل داد. کشاورزی بزرگ را می‌توان حفظ کرد و در همان حال امکانات قابل توجهی در اختیار دهقانان کوچک گذاشت. متأسفانه کمتر در این باره اندیشه شده است، اما عملاً باید در این باره اندیشید، زیرا در غیر این صورت راه به خطا خواهید برد. مثلاً در کتاب وارگا (کمیساریای سابق خلق در امور اقتصاد ملی جمهوری شوروی مجارستان) که می‌گوید دیکتاتوری پرولتاریا بسختی چیزی را در روستاهای بلغارستان تغییر داده است و کارگران روزمزد، تغییری در اطراف خود ندیدند و چیزی به دهقانان کوچک نرسید، به این موضوع اشاره شده است. قطعه زمینهای بزرگی در مجارستان وجود دارد و اقتصاد نیمه فئودالی در مناطق وسیعی برقرار است. همیشه می‌توان و باید بخشهایی از املاک بزرگ را یافت و تکه هایی از آنها را نه بعنوان ملک خصوصی بلکه به اجاره، در اختیار دهقانان کوچک گذاشت تا حتی دهقان کوچک نیز بتواند بخشی از املاک مصادره شده را به دست بگیرد. در غیر این صورت، دهقان کوچک، تفاوتی میان نظام قدیم و دیکتاتوری شوراها نخواهد دید. اگر تشکیلات دولت پرولتاریایی به این طریق عمل نکند، نخواهد توانست قدرت را در دست خود نگهدارد.

با آنکه کریسپین گفت که «کسی نمی‌تواند انکار کند که ما اعتقاداتی انقلابی داریم»، در پاسخ می‌گویم که من منکر چنین اعتقاداتی در ایشان هستم. منظورم این نیست که شما مایل نیستید بشیوه ای انقلابی عمل کنید، بلکه می‌خواهم بگویم که شما نمی‌توانید بشیوه ای انقلابی استدلال کنید. حاضرم شرط ببندم که اگر کمیونیونی از مردم تحصیلکرده را بر می‌گزیدیم و یک دوجین از کتابهای کائوتسکی و سپس سخنرانی کریسپین را در اختیارشان می‌گذاشتیم، کمیسیون می‌گفت: «این سخنرانی، سراپا کائوتسکیستی است و از آغاز تا پایان، رنگ عقاید کائوتسکی را دارد.» روش استدلال کریسپین، اساساً کائوتسکیستی است، ولی کریسپین می‌آید و می‌گوید: «کائوتسکی دیگر هیچ نفوذی در حزب ما ندارد.» شاید در کارگران انقلابی که اخیراً به حزب پیوسته اند هیچ نفوذی نداشته باشد. اما باید این

موضوع را کاملاً ثابت شده دانست که کائوتسکی نفوذ بسیاری در کریسپین، سراسر خط فکری وی و همه عقایدش داشته است و هنوز هم دارد. این، از سخنرانی اش دیده می شود. بهمین علت است که بدون احتیاج به ابداع صداقت سنج یعنی وسیله ای برای سنجش صداقت، می توانیم بگوییم که سمتگیری کریسپین، سمتگیری انترناسیونال کمونیستی نیست. با این سخن، در واقع، می خواهیم سمتگیری کل انترناسیونال کمونیستی را تعیین کنیم.

رفقا وینکوپ و مونتسنگر نارضایی شان را از این که ما حزب مستقل سوسیالیست را دعوت کرده ایم و با نمایندگانش مذاکره می کنیم اعلام داشته اند. به گمانم آنها اشتباه می کنند. وقتی کائوتسکی به ما حمله می کند و کتابهایی علیه ما انتشار می دهد، ما با او بعنوان دشمن طبقاتی خودمان مجادله می کنیم. اما وقتی حزب مستقل سوسیال دموکرات، که بر اثر هجوم سیل آسای کارگران انقلابی بزرگتر شده است، برای مذاکره به اینجا می آید ما باید با نمایندگانش مذاکره کنیم زیرا آنها بخشی از کارگران انقلابی اند. ما نمی توانیم بلافاصله با مستقل های آلمانی یا فرانسوی یا بریتانیایی درباره انترناسیونال به توافق برسیم. رفیق وینکوپ در همه سخنرانیهایش نشان می دهد که تقریباً همه اشتباهات رفیق پانکوئک را تکرار می کند. وینکوپ گفته است که با پانکوئک همعقیده نیست، اما سخنرانیهایش عکس این را ثابت می کند. اشتباه اصلی این گروه «چپ» در همین است، اما این بطور کلی اشتباه جنبش رشد یابنده پرولتاریایی است. سخنرانیهای رفقا کریسپین و دیتمان از روحیه ای بورژوایی سرشار است که ما را در تدارک دیدن برای دیکتاتوری پرولتاریا کمک نخواهد کرد. وقتی رفقا وینکوپ و مونتسنگر بیش از این درباره موضوع حزب مستقل سوسیال دموکرات صحبت می کنند، ما با ایشان موافق نیستیم.

البته همچنان که سراتی گفته است ما دستگاه صداقت سنج برای سنجش وجدان آدمی نداریم؛ ما کاملاً می پذیریم که موضوع، نه شکل دادن به عقیده مردم بلکه ارزیابی یک موقعیت است. متأسفم که باید بگویم سراتی با اینکه سخنرانی کرد، حرف تازه ای نزد سخنرانی او از نوع سخنرانیهای بود که ما در انترناسیونال دوم به شنیدن شان عادت کرده بودیم.

سراتی اشتباه کرد که گفت: «اوضاع فرانسه، انقلابی نیست؛ اوضاع آلمان انقلابی است؛ اوضاع ایتالیا انقلابی است.»

حتی اگر اوضاع غیرانقلابی باشد، انترناسیونال دوم اشتباه می کند و اگر واقعاً مایل به سازماندهی تبلیغات و تهییج انقلابی نباشد، مسئولیت سنگینی برعهده دارد، زیرا همچنانکه تاریخ حزب بلشویک نشان داده است تبلیغات انقلابی را حتی در اوضاع غیر انقلابی، می توان

و باید آغاز کرد. تفاوت سوسیالیست ها با کمونیستها اینست که سوسیالیستها در هر اوضاعی از عمل کردن بشیوه ما یعنی سازمان دادن کار انقلابی، خودداری می کنند. سراتی، فقط آن چیزی را تکرار می کند که کریسپین گفته است. نمی خواهیم بگوییم که توراتی باید در فلان و فلان تاریخ اخراج شود. کمیته اجرایی، قبلاً این مسأله را بررسی کرده است و سراتی به ما گفته است: «اخراج نه، تصفیة حزبی آری.» باید صرحتاً به رفقای ایتالیایی بگوییم فقط خط اعضای ل/اوردین نوو (۲۹) (نظم نوین) است که با خط انترناسیونال کمونیستی مطابقت دارد نه خط اکثریت کنونی رهبران حزب سوسیالیست و پیروان پارلمانی شان. آنها مدعی اند که می خواهند از پرولتاریا در برابر مرتجعان دفاع کنند. چرنوف، منشویکها و بسیاری دیگر در روسیه نیز از پرولتاریا در برابر مرتجعان «دفاع» می کنند، اما این دلیلی کافی برای پذیرفتن آنها به میان خودمان نیست.

بهمین علت باید به رفقای ایتالیایی و همه احزابی که یک جناح راست دارند بگوییم؛ این گرایش رفورمیستی، هیچ وجه مشترکی با کمونیسم ندارد.

از رفقای ایتالیایی می خواهیم کنگره ای تشکیل دهند و تزا و قرارهای ما را برای بررسی به آن تسلیم کنند. مطمئنم که کارگران ایتالیا خواستار باقی ماندن در انترناسیونال کمونیستی خواهند شد.

Collected Works, Vol. 31,
PP. 246-52

متن کامل این سخنرانی در سال ۱۹۲۱
در کتاب زیر چاپ شد:

The Second Congress of the
Communist International.
Verbatim Report, Petrograd

۵

سخنرانی درباره پارلمانتاریسم

۲ اوت

به نظر می رسد که رفیق بوردیگا خواسته است از نظرگاه مارکسیستهای ایتالیایی در اینجا دفاع کند، اما نتوانسته است به هیچ یک از دلایلی که مارکسیستهای دیگر در دفاع از

فعالیت پارلمانی پیش کشیده اند پاسخ دهد.

رفیق بوردیگا پذیرفته است که تجربه تاریخی مصنوعاً ایجاد نمی شود. او گفته است که مبارزه باید به حوزه دیگری کشانده شود. آیا او نمی داند که هر بحران انقلابی، با یک بحران پارلمانی همراه بوده است؟ درست است که او گفته است مبارزه باید به حوزه ای دیگر یعنی به حوزه شوراها کشانده شود. اما خود بوردیگا پذیرفته است که شوراها را مصنوعاً نمی توان ایجاد کرد. نمونه روسیه نشان می دهد که شوراها را در جریان انقلاب یا در آستانه انقلاب می توان برپا داشت. حتی در دوره کرنسکی، شوراها (که شوراهایی منشویکی بودند) چنان سازمان داده شده بودند که احتمالاً نتوانند یک دولت پرولتاریایی تشکیل دهند. پارلمان، نتیجه تکامل تاریخی است و تا زمانی که قدرت کافی برای از هم پراکندن پارلمان بورژوازی نداشته باشیم نمی توانیم آن را از میان ببریم. در شرایط مشخص تاریخی، فقط بعنوان عضوی از پارلمان بورژوازی می توان علیه جامعه بورژوازی و پارلمانتاریسم مبارزه کرد. همان سلاحی که بورژوازی در مبارزه بکار می گیرد باید توسط پرولتاریا نیز به کار گرفته شود، البته با هدفی کاملاً متفاوت. کسی نمی تواند ادعا کند که مسأله غیر از این است و اگر بخواهید با آن درافتید، مجبور خواهید شد تجربه همه رویدادهای انقلابی جهان را از یاد ببرید.

شما گفته اید که اتحادیه های کارگری نیز اپورتونیستی اند و خطر به شمار می روند. اما از سوی دیگر گفته اید که در مورد اتحادیه های کارگری باید یک استثنا قائل شد، زیرا اتحادیه ها سازمانهایی کارگری اند. اما این تا درجه معینی درست است. در اتحادیه های کارگری نیز عناصر بسیار عقب مانده وجود دارد: بخشی از خرده بورژوازی پرولتر شده، کارگران عقب مانده و دهقانان کوچک. همه این عناصر، واقعاً گمان می کنند که از منافع شان در پارلمان دفاع می شود. با این فکر از راه فعالیت کردن در پارلمان و ذکر حقایق باید مبارزه کرد تا مردم حقیقت را ببینند. تئوری تأثیری بر توده های عقب مانده نخواهد کرد؛ آنها به تجربه عملی احتیاج دارند.

این، در مورد روسیه نیز دیده شد. ما حتی پس از پیروزی پرولتاریا مجبور شدیم مجلس مؤسسان را فرا خوانیم تا به کارگران عقب مانده ثابت کنیم که چیزی از آن مجلس (۳۰) نصیب شان نخواهد شد. برای آشکار کردن تفاوت این دو، مجبور شدیم شوراها و مجلس مؤسسان را مشخصاً در برابر هم قرار دهیم و نشان دهیم که شوراها یگانه راه حل هستند.

رفیق سوچی، از سندیکالیستهای انقلابی (۳۱)، از همین فکر هواداری می کرد ولی منطقی در پشت سر نداشت. او می گفت که مارکسیست نیست تا همه چیز را براحتی بفهمد. اما شما، رفیق بوردیگا، ادعا می کنید که مارکسیست هستید، پس ما باید انتظار منطقی بیشتری

را از شما داشته باشیم. شما باید بدانید که پارلمان را چگونه می توان خرد کرد. اگر بتوانید این کار را به کمک قیام مسلحانه در همه کشورهای انجام دهید، چه بهتر. می دانید که ما در روسیه، تصمیم خود به ناپود کردن پارلمان بورژوازی را نه فقط در تئوری بلکه در عمل نیز ثابت کردیم. اما شما از یاد برده اید که این کار بدون تدارکات طولانی ممکن نیست و در بیشتر کشورها هنوز هم نمی توان پارلمان را با یک ضربه ناپود کرد. ما برای ناپود کردن پارلمان، مجبوریم در درون پارلمان دست به مبارزه بزنیم. شما اراده انقلابی خودتان را به جای شرایط تعیین کننده خط سیاسی طبقات در جامعه جدید می نشانید؛ بهمین علت است که ما برای ناپود کردن پارلمان بورژوازی در روسیه، حتی پس از پیروزی، نخست مجبور شدیم مجلس مؤسسان را تشکیل دهیم. شما می گوید: «درست است که انقلاب روسیه، موردی است که با شرایط اروپای غربی وفق نمی دهد»، اما حتی یک دلیل مؤثر برای اثباتش نیاورده اید. ما یک دوره از سوسیال دموکراسی را پشت سر گذاشتیم. ما این دوره را سریعاً و زمانی پشت سر گذاشتیم که مجبور بودیم برای انتخابات مجلس مؤسسان تهییج گری کنیم. بعدها وقتی طبقه کارگر توانست قدرت را به دست بگیرد، دهقانان هنوز هم به ضرورت وجود یک پارلمان بورژوازی معتقد بودند.

ما با درنظر گرفتن این عناصر عقب مانده، مجبور بودیم انتخابات را اعلام کنیم و به کمک سرمشق و واقعیت، به توده ها نشان دهیم که مجلس مؤسسان که در دوره فقر شوم و همگانی برگزیده شده، نماینده آرزوها و خواسته های طبقات استثمار شونده نیست. بدینسان، اختلاف میان حکومت شورایی و بورژوازی، نه فقط برای ما یعنی پیشاهنگان طبقه کارگر بلکه برای اکثریت وسیع دهقانان، کارمندان پائین رتبه اداری، خرده بورژوازی و مانند اینها نیز، کاملاً روشن شد. در همه کشورهای سرمایه داری، عناصر عقب مانده ای در طبقه کارگر وجود دارند که متقاعد شده اند که پارلمان، نماینده راستین مردم است و روشهای نابکارانه ای را که در آنها به کار گرفته می شود نمی بینند. شما می گوید پارلمان وسیله ای است که بورژوازی به کمک مردم را می فریبد. اما این استدلال علیه خودتان و علیه تزه های خودتان برمی گردد. شما چگونه می توانید ماهیت واقعی پارلمان را برای توده های عقب مانده ای که فریب بورژوازی را خورده اند روشن کنید؟ اگر در پارلمان نباشید و در بیرون از پارلمان باشید، چگونه می توانید مانورهای گوناگون پارلمانی، یا موضع گیریهای احزاب را افشا کنید؟ اگر مارکسیست هستید، باید بپذیرید که در جامعه سرمایه داری، پیوند نزدیکی میان روابط طبقات و روابط احزاب وجود دارد. باز تکرار میکنم: اگر عضو پارلمان نباشید و منکر فعالیت پارلمانی شوید، چگونه می توانید این همه را نشان دهید؟ تاریخ انقلاب روسیه بروشنی

نشان داده است که توده های طبقه کارگر، دهقان و کارمندان پائین رتبه اداری را با هیچ استدلالی نمی توان متقاعد کرد، مگر آنکه تجربه شخصی خودشان آنها را متقاعد کند.

در اینجا ادعا شده است که شرکت کردن در پارلمان بمعنای تلف کردن وقت است. آیا می توان اجتماعی دیگری را تصور کرد که همه طبقات مردم به اندازه پارلمان به آن علاقه مند باشند؟ این علاقه را مصنوعاً نمی توان ایجاد کرد. اگر همه طبقات به مبارزه پارلمانی کشیده می شوند بدان سبب است که منافع و ستیزهای طبقاتی در پارلمان منعکس می شود. اگر می شد در همه جا مثلاً یک اعتصاب سرنوشت ساز عمومی براه انداخت و سرمایه داری را با یک ضربه سرنگون کرد، انقلاب تاکنون در چندین کشور بوقوع پیوسته بود. ولی ما باید به واقعیات توجه کنیم و پارلمان نیز یکی از عرصه های مبارزه طبقاتی است. رفیق بوردیگا و همفکرانش باید حقیقت را به توده ها بگویند. آلمان، بهترین نمونه امکان تشکیل یک گروه کمونیستی در پارلمان است. بهمین علت است که شما می بایست صریحاً به توده ها می گفتید: «ما آنقدر ضعیفیم که نمی توانیم حزبی با سازمانی نیرومند ایجاد کنیم.» این، حقیقتی است که می بایست گفته می شد. ولی اگر به توده ها اعتراف کردید و نقطه ضعف تان را گفتید، آنها نه پشتیبان، بلکه دشمن شما می شوند؛ آنها پشتیبان پارلمانتاریسم می شوند.

اگر شما بگوئید: «کارگران عزیز، ما بقدری ضعیفیم که نمی توانیم حزبی تشکیل دهیم که از انضباط کافی برای واداشتن اعضای پارلمانی اش به تسلیم در برابر خودش برخوردار باشد»، کارگرا از شما دوری خواهند گزید زیرا از خودشان خواهند پرسید: «با یک چنین آدمهای ضعیفی چگونه ممکن است دیکتاتوری پرولتاریا را برپا داشت؟»

اگر گمان می کنید که روشنفکران، طبقه متوسط و خرده بورژوازی در همان روز پیروزی پرولتاریا کمونیست خواهند شد، بسیار ساده لوح آید.

اگر گرفتار چنین توهمی نیستید، بیدرنگ باید دست اندر کار آماده کردن پرولتاریا برای پیش گرفتن خط خودش بشوید. در هیچ یک از شاخه های امور دولت، استثنائی بر این قاعده نخواهید یافت. روز فردای انقلاب، همه جا هواداران اپورتونیسیم را خواهید دید که خودشان را کمونیست می نامند، یعنی خرده بورژواهایی که از پذیرفتن انضباط حزب کمونیست یا دولت پرولتاریایی خودداری می کنند. تا زمانی که کارگران را برای تأسیس یک حزب واقعاً منضبط، حزبی که اعضایش را به تسلیم شدن در برابر انضباط خودش وا دارد، آماده نکرده آید هرگز برای دیکتاتوری پرولتاریا آماده نخواهید شد. به گمان من، این، علت بی علاقه گی شما به پذیرفتن این واقعیت است که دست کشیدن تعداد زیادی از احزاب کمونیست جدید از فعالیت

پارلمانی، از ضعف آنها ریشه می گیرد. تردیدی ندارم که اکثریت عظیم کارگران واقعاً انقلابی، از ما پیروی خواهند کرد و بیدرنگ علیه تزه‌های ضد پارلمانی شما به میدان خواهند آمد.

Collected Works, Vol. 31,

متن کامل سخنرانی در سال ۱۹۲۱

PP. 253-56

در کتاب زیر چاپ شد:

The Second Congress of the
Communist International,
Verbatim Report, Petrograd.

۶

سخنرانی درباره پیوستن به حزب کارگر بریتانیا

۶ اوت ۳۲

رفقا، رفیق گالاچر سخنرانی اش را با این اظهار تأسف آغاز کرد که ما مجبور شده ایم صدمین و هزارمین بار به حمله‌هایی گوش کنیم که رفیق مک لین و دیگر رفقای بریتانیایی، هزارها بار در سخنرانیها، روزنامه‌ها و مجله‌ها تکرار کرده‌اند. به گمانم نیازی به تأسف نیست. روش انترناسیونال پیشین آن بود که اینگونه مسائل را برای تصمیم‌گیری به تک تک احزاب در کشورهای مربوط می فرستاد. این، خطایی بزرگ بود. ممکن است ما با شرایط درونی این یا آن حزب آشنا نباشیم ولی در این مورد، سروکارمان با اصول بنیادی تاکتیکهای یک حزب کمونیست است. این، بسیار مهم است و ما بنام انترناسیونال سوم، باید در اینجا دیدگاه کمونیستی را صریحاً اعلام کنیم.

پیش از هر کاری، می‌خواهم به اشتباه کوچکی که از رفیق مک لین سرزده است و نمی‌توانیم با آن موافق باشیم، اشاره کنم. او حزب کارگر را سازمان سیاسی جنبش اتحادیه‌های کارگری نامید و بعداً وقتی گفت که حزب کارگر «بیان سیاسی کارگرانی است که در اتحادیه‌های کارگری متشکل شده‌اند»، همین گفته را تکرار کرد. من همین نظر را بارها در روزنامه حزب سوسیالیست بریتانیا دیده‌ام. این نظر، اشتباه است و تا اندازه‌ای علت مخالفتی است که، گرچه تا حدی کاملاً موجه، از سوی کارگران انقلابی بریتانیا می‌شود. در واقع مفاهیمی چون «بخش سیاسی اتحادیه‌های کارگری» یا «بیان سیاسی» جنبش اتحادیه‌های

کارگری، اشتباه آمیزند. البته بیشتر اعضای حزب کارگر را کارگران تشکیل می دهند. البته اینکه فلان حزب، واقعاً حزب سیاسی کارگران است یا نه، صرفاً به عضویت کارگران بستگی ندارد، بلکه به کسانی که آن را رهبری می کنند و مضمون فعالیتها و تاکتیکهای سیاسی آن نیز بستگی دارد. فقط همین شاخص اخیر نشان می دهد که آیا ما با حزب سیاسی پرولتاریا سروکار داریم یا نه. اگر از این تنها نظرگاه درست به حزب کارگر بنگریم، حزبی سراپا بورژوایی است زیرا با اینکه اعضایش را کارگران تشکیل می دهند، خودش را مرتجعان، آنهم بدترین مرتجعان رهبری می کنند و کارهاشان سراپا با روح بورژوایی سازگار است. این حزب، یکی از سازمانهای بورژوازی است و وجودش برای اینست که کارگران را بطرزی انتظام یافته به کمک نوسک ها و شیدمان های بریتانیایی رنگ کند.

همچنین، نظر دیگری را شنیده ام که رفیق سیلویا پنکهرست و رفیق گالاچر از آن دفاع کرده اند و عقایدشان را دربارهٔ موضوع بیان داشته اند. لُب سخنرانیهای گالاچر و بسیاری از رفقایش چه بود؟ آنها گفته اند که بقدر کافی با توده ها پیوند ندارند. اما در دنبال این سخنان، گفته اند که حزب سوسیالیست بریتانیا را در نظر بگیرید. روابط این حزب با توده ها از این هم کمتر و خودش حزبی بسیار ضعیف است. رفیق گالاچر در اینجا توضیح داده است که چگونه خودش و رفقایش جنبش انقلابی را در گلاسکو، در اسکاتلند سازمان داده اند، آنها با چه شکوهی و چگونه در تاکتیکهای زمان جنگ شان ماهرانه مانور دادند، چگونه فعالانه از پاسیفیست های خرده بورژوایی چون رمزی مک دونالد و اسنودن به هنگامی که به گلاسکو آمدند پشتیبانی کردند و از این پشتیبانی برای سازماندهی یک جنبش توده ای علیه جنگ استفاده کردند.

هدف ما اینست که این جنبش انقلابی نوین و بی مانند را — که رفیق گالاچر و دوستانش نمایندۀ آنند — با یک حزب کمونیست که تاکتیکهای اصیل کمونیستی یعنی مارکسیستی دارد پیوند دهیم. این، وظیفۀ امروز ما است. از یک طرف حزب سوسیالیست بریتانیا بسیار ضعیف است و نمی تواند بدرستی در میان کارگران تهییج گری کند؛ از طرف دیگر، عناصر جوان انقلابی را داریم که رفیق گالاچر نمایندۀ راستین شان در اینجاست و با آنکه با توده ها تماس دارند، یک حزب سیاسی به شمار نمی روند و از این جهت از حزب سوسیالیست بریتانیا نیز ضعیف ترند و بهیچوجه نمی توانند کار سیاسی شان را سازمان دهند. در چنین اوضاعی، ما باید نظر صریح مان را در بارۀ تاکتیکهای درست بیان کنیم. وقتی رفیق گالاچر ضمن صحبت از حزب سوسیالیست بریتانیا گفت که این حزب «بطرز یأس آوری رفورمیست» است، تردیدی نیست که اغراق گویی می کرد. اما فحوا و مضمون کلی همهٔ قرارهایی که ما در اینجا

تصویب کرده ایم با روشنی قاطعی نشان می دهد که ما خواستار تغییری با چنین روحی در تاکتیکهای حزب سوسیالیست بریتانیا هستیم، تنها تاکتیکهای درست دوستان گالاچر می تواند این باشد که بیدرنگ به حزب کمونیست بپیوندند و تاکتیکهای آن را موافق روح قرارهایی که در اینجا تصویب شده است تغییر دهند. اگر پشتیبانانتان بقدری زیادند که می توانید میتینگهای توده ای در گلاسکو تشکیل دهید، وارد کردن بیش از ده هزار عضو تازه به حزب برایتان چندان دشوار نخواهد بود. آخرین کنفرانس حزب سوسیالیست بریتانیا که سه یا چهار روز پیش در لندن برگزار شد، تصمیم گرفت نام حزب کمونیست را بخود بگیرد و ماده ای را برای شرکت در انتخابات پارلمانی و پیوستن به حزب کارگر در برنامه اش بگنجاند. نمایندگان ده هزار عضو متشکل حزب در این کنفرانس حضور داشتند. بنابراین، بهیچوجه برای رفقای اسکاتلندی ما مشکل نیست که بیش از ده هزار کارگر انقلابی را که مهارت بیشتری برای کار کردن در میان توده ها دارند به این «حزب کمونیست بریتانیای کبیر» بیاورند و بدین سان تاکتیکهای قدیمی حزب سوسیالیست بریتانیا را در جهت تهییج گری بهتر و فعالیت انقلابی تر دگرگون کنند. البته رفیق سیلویا پنکهرست در کمیسیون پاسخ داد که این کار، مطلقاً درست است اما نباید زیاد غرق «چپ روی» شد. گذشته از این، سیلویا پنکهرست گفت که آنها پیشاهنگان بهتری هستند ولی در حال حاضر زیاد سروصدا براه می اندازند. من این گفته را نه بمعنی بدش بلکه بمعنی خوش یعنی اینکه آنها بهتر از عهده تهییج گری انقلابی بر می آیند تفسیر می کنم. ما بر این جنبه، ارزش می گذاریم و باید بگذاریم. ما این را در قرارهامان بیان کردیم، چون همواره تأکید می کنیم که هر حزبی را فقط زمانی می توان حزب کارگران نامید که پیوندی زنده با توده ها داشته باشد و علیه رهبران قدیمی و تا مغز استخوان فاسد شده، علیه شوونیستهای راست مانند مستقل های راست در آلمان که موضعی بینابینی اتخاذ کنند مبارزه کند. ما این را بارها اظهار داشته و بیشتر در قرارهامان تکرار کرده ایم و معنیش این است که خواستار دگرگونی در حزب قدیمی هستیم، یعنی باید حزب را به توده ها نزدیکتر کرد.

سیلویاپنکهرست همچنین پرسید: «آیا برای حزب کمونیست ممکن است به حزب سیاسی دیگری که هنوز به انترناسیونال دوم تعلق دارد بپیوندند؟» خودش پاسخ می دهد که ممکن نیست. اما باید یادآوری کرد که حزب کارگر بریتانیا در وضعی بسیار استثنایی است: حزبی است در نوع خود بی نظیر، یا بعبارت دیگر اصلاً حزب به معنای عادی کلمه نیست. این حزب از اعضای همه اتحادیه های کارگری تشکیل شده است و تعداد اعضایش تقریباً به چهار میلیون نفر می رسد و به همه احزاب سیاسی وابسته، آزادی کافی می دهد. بدینسان تعداد

بیشماری از کارگران بریتانیایی که از بدترین عناصر بورژوازی و سوسیال خائنانی پیروی می‌کنند که حتی از شیدمان، نوسک و افرادی مشابه اینان بدترند، در این حزب عضو هستند. اما حزب کارگر، در همان حال، حزب سوسیالیست بریتانیا را به خود پذیرفته است و اجازه داده است ارگانهای مطبوعاتی را که اعضای همان حزب کارگر در آن آزادانه و آشکارا می‌توانند اعلام کنند که رهبران حزب سوسیال خائن هستند در اختیار داشته باشد. رفیق مک لین بخشهایی از اینگونه اظهار نظرهای حزب سوسیالیست بریتانیا را نقل قول کرده است. من نیز به شما اطمینان می‌دهم که در روزنامه صدا ارگان حزب سوسیالیست بریتانیا اظهار نظرهایی بدین مضمون دیدم که رهبران حزب کارگر بریتانیا سوسیال میهن پرست و سوسیال خائن هستند. این نشان می‌دهد که هر حزبی که به حزب کارگر وابسته باشد نه فقط می‌تواند رهبران قدیمی را شدیداً انتقاد کند بلکه و مخصوصاً می‌تواند از آنها نام ببرد و آنها را سوسیال خائن بنامد. این، وضع بسیار جالبی است: حزبی که توده‌های عظیم کارگران را با هم متحد می‌کند تا بعنوان حزب سیاسی شناخته شود، با این حال مجبور است به اعضایش آزادی کاملی در تفسیر و تعبیر بدهد. رفیق مک لین در اینجا گفته است که شیدمان‌های بریتانیایی در کنفرانس حزب کارگر بریتانیا مجبور شدند مسأله پیوستن به انترناسیونال سوم را آشکارا مطرح کنند و همه شاخه‌ها و بخشهای حزب مجبور شدند موضوع را بررسی کنند. در چنین اوضاعی، پیوستن به این حزب، اشتباه است.

رفیق پنکه‌رست در گفتگویی خصوصی، به من گفت: «اگر ما انقلابیونی واقعی باشیم و به حزب کارگر بپیوندیم، این آقایان ما را اخراج خواهند کرد.» اما این که اصلاً ضرری ندارد. در قرار ما گفته شده است که ما تا جایی از پیوستن به حزب کارگر دفاع می‌کنیم که حزب، آزادی کافی برای انتقاد بدهد. درباره این موضوع، نظر ما همان است که بود. رفیق مک لین تأکید کرده است که شرایط حاکم بر بریتانیای کنونی چنان است که چنانچه لازم شود، یک حزب سیاسی حتی اگر با نوع خاصی از سازمان کارگری ارتباط داشته باشد که چهار میلیون عضو دارد و نیمه اتحادیه‌ای و نیمه سیاسی است و در رأسش رهبران بورژوا قرار گرفته‌اند باز می‌تواند حزب انقلابی کارگران باشد. در چنین اوضاعی، بسیار اشتباه خواهد بود اگر بهترین عناصر انقلابی هر آنچه را که از دستشان بر می‌آید برای باقی ماندن در چنین حزبی انجام ندهند. بگذارید تامل‌ها و دیگر سوسیال خائنان، که شما چنین نامی به ایشان داده‌اید، شما را از حزب اخراج کنند. این کار تأثیر عجیبی در توده کارگران بریتانیا خواهد کرد.

رفقا تأکید کردند که اشرافیت کارگری در بریتانیا از هر کشور دیگری قویتر است. این درست است. برویهم، اشرافیت کارگری نه فقط چندین دهه بلکه چندین سده در بریتانیا وجود

داشته است. بورژوازی بریتانیا که تجربه دموکراتیک بمراتب بیشتری از هر کشور دیگر دارد، توانسته است کارگران را بخرد و قشر قابل توجهی در میان آنان پدید آورد که بزرگتر از قشر مشابه در هر کشور دیگری است اما در مقایسه با توده های کارگران، چندان بزرگ نیست. این قشر، از سر تا پا به تعصبات بورژوایی آلوده است و سیاستی قطعاً بورژوا-فرمیستی را تعقیب می کند. مثلاً در ایرلند دویست هزار سرباز بریتانیایی، روشهای وحشیانه تروریستی را برای سرکوبی ایرلندیها بکار می برند. سوسیالیستهای بریتانیایی هیچگونه تبلیغات انقلابی در میان این سربازان نمی کنند؛ گرچه در قرارهای ما آشکارا گفته شده است که ما فقط آن احزاب بریتانیایی را که تبلیغات انقلابی اصیلی در میان کارگران و سربازان بریتانیا می کنند می توانیم به عضویت انترناسیونال کمونیستی بپذیریم. تأکید می کنم که نه در اینجا و نه در کمیسیونها اعتراضی به این موضوع نشنیده ام.

رفقا گالاچر و سیلویاپنکه‌رست نمی توانند منکر این موضوع شوند. آنها نمی توانند این واقعیت را رد کنند که حزب سوسیالیست بریتانیا در صفوف حزب کارگر از آزادی کافی برخوردار است که بنویسد برخی از رهبران حزب کارگر خائن اند؛ این رهبران قدیمی، نماینده منافع بورژوازی اند؛ و کارگزاران بورژوازی در جنبش طبقه کارگرنند. آنها نمی توانند این همه را منکر شوند، زیرا حقیقت مطلق است. وقتی کمونیستها از این گونه آزادی برخوردار باشند، اگر تجربه انقلابیون همه کشورهای، نه فقط انقلاب روسیه، را بموقع در نظر بگیرند (زیرا در اینجا ما نه در یک کنگره روسی بلکه در کنگره ای بین المللی هستیم) وظیفه دارند به حزب کارگر بپیوندند. رفیق گالاچر به کنایه گفته است که ما در اوضاع کنونی، زیر نفوذ حزب سوسیالیست بریتانیاییم. این درست نیست؛ تجربه همه انقلابها در همه کشورهاست که ما را متقاعد کرده است. ما گمان می کنیم که این را باید به توده ها بگوییم. حزب کمونیست بریتانیا باید آزادی لازم برای افشا و انتقاد خائنان به طبقه کارگر را که در بریتانیا بمراتب قوی تر از هر کشور دیگری است، برای خود حفظ کند. این را بسادگی می توان فهمید. رفیق گالاچر اشتباه می کند که می گوید ما با دفاع از پیوستن به حزب کارگر، بهترین عناصر را از طبقه کارگر بریتانیا دور خواهیم کرد. ما باید این را با تجربه بیازماییم. ما پذیرفته ایم که همه قرارها و تصمیم هایی که توسط کنگره ما تصویب خواهد شد در همه روزنامه های انقلابی سوسیالیستی منتشر خواهد شد و همه شاخه ها و بخشها خواهند توانست درباره آنها بحث و بررسی کنند. مضمون کلی قرارهای ما بروشنی هرچه تمامتر نشان می دهد که ما نمایندگان تاکتیکهای انقلابی طبقه کارگر در تمام کشورهاییم و هدفمان جنگیدن علیه رفورمیسم و اپورتونیسم کهن است.

از رویدادها چنین بر می آید که تاکتیکهای ما عملاً رفورمیستها را شکست می دهد. در این صورت، شریف ترین عناصر انقلابی طبقه کارگر که از کندی پیشرفت ناراضی اند – و پیشرفت در بریتانیا احتمالاً کندتر از دیگر کشورها خواهد بود – بسوی ما خواهند آمد. پیشرفت از آن جهت کند است که بورژوازی بریتانیا در وضعی است که می تواند شرایط بهتری برای اشرافیت کارگری فراهم آورد و نتیجتاً سیر جنبش انقلابی بریتانیا را کندتر کند. بهمین علت، رفقای بریتانیایی نه فقط باید بکوشند توده ها را انقلابی کنند – کاری که بطرز باشکوهی انجام می دهند (همچنان که رفیق گالاچر نشان داده است)، بلکه در همان حال باید بکوشند حزب سیاسی واقعی طبقه کارگر را تشکیل دهند. رفیق گالاچر و رفیق سیلویا پنکهرست که هر دو در اینجا سخنرانی کرده اند، هنوز به یک حزب کمونیست انقلابی تعلق ندارند. آن سازمان پرارزش پرولتاریایی، یعنی جنبش نمایندگان کارگاه ها، هنوز به یک حزب سیاسی نپیوسته است. اگر شما از لحاظ سیاسی متحد شوید متوجه خواهید شد که تاکتیکهای ما بر شناخت درست رویدادهای سیاسی در دهه های گذشته استوار است و یک حزب انقلابی واقعی را فقط زمانی می توان پی ریزی کرد که بهترین عناصر طبقه انقلابی را به خود جذب کند و از هر فرصتی برای مبارزه با رهبران، هر جا که خودنمایی کنند، استفاده کند.

اگر حزب کمونیست بریتانیا کارش را با عمل کردن بشیوه ای انقلابی در حزب کارگر آغاز کند و اگر هندرسون ها مجبورند این حزب را اخراج کنند، این، پیروزی بزرگی برای جنبش کمونیستی و انقلابی طبقه کارگر در بریتانیا خواهد بود.

Collected Works, vol. 31, pp. 257-63

متن کامل این سخنرانی در سال

۱۹۲۱ در کتاب زیر چاپ شد:

The Second Congress of the
Communist International.

Verbatim Report. Petrograd

* یادداشتها

(۱۴) پیمان ورسای: پیمان نهایی جنگ اول جهانی بود. این پیمان در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۹ توسط ایالات متحد آمریکا، بریتانیای کبیر، فرانسه، ایتالیا و ژاپن و دولتهای پشتیبان این کشورها از یک طرف، و آلمان که جنگ را باخته بود از طرف دیگر امضا شد. این پیمان، تقسیم دوباره جهان سرمایه داری به نفع قدرتهای پیروزمند را محتوم کرد و غرامتهای سنگینی

را بر گرده آلمان گذاشت.

(۱۵) انترناسیونال دو ونیم: سازمانی بین المللی در فوریه ۱۹۲۱ در شهر وین و توسط کنفرانس احزاب و گروه های سانتریستی که در اثر فشار توده های انقلابی مردم از انترناسیونال دوم خارج شده بودند تشکیل شد. «انترناسیونال دو ونیم» در سال ۱۹۲۳ به انترناسیونال دوم پیوست.

(۱۶) اشاره است به برنامه چهارده ماده ای ایالات متحد آمریکا که در ژانویه ۱۹۱۸ توسط وود رو ویلسون رئیس جمهور این کشور به عنوان شالوده ای برای استقرار صلح میان قدرتهای آنتانت و ائتلاف اتریش - آلمان پیشنهاد شد. منظور از این برنامه، کاستن از تأثیر فرمان صلح لنین بر توده های کشورهای درگیر در جنگ بود؛ در این فرمان، پیشنهاد شده بود که همه کشورها باید بدون الحاق سرزمینهای دیگران یا پرداخت غرامت، بی درنگ پیمان صلح را امضا کنند.

در چهارده ماده ویلسون از محدود کردن تسلیحات، آزادی کشتیرانی در دریاها، تأسیس میثاق اتفاق ملل و مانند اینها صحبت شده بود. بسیاری از آن مواد، تحقق نیافت.

(۱۷) پیمان صلح برست - لیتوفسک: پیمان صلحی که به تاریخ ۳ مارس ۱۹۱۸ میان روسیه شوروی و ائتلاف اتریش - آلمان (آلمان، اتریش - هنگری، بلغارستان و ترکیه) در برست لیتوفسک امضا شد. شرایط این پیمان برای روسیه شوروی، بسیار سنگین بود. پس از انقلاب نوامبر در آلمان، که به سرنگونی سلطنت انجامید، پیمان برست - لیتوفسک لغو شد.

(۱۸) میثاق اتفاق ملل: سازمانی بین المللی که در سالهای میان دو جنگ جهانی اول و دوم فعالیت می کرد. این سازمان توسط کنفرانس صلح پاریس - متشکل از قدرتهای پیروزمند جنگ اول جهانی - تأسیس شد.

(۱۹) حزب مستقل کارگری بریتانیا: سازمانی اصلاح طلب که در سال ۱۸۹۳ و در شرایط احیای مبارزه اعتصابی و جنبش گسترش یابنده برای مستقل کردن طبقه کارگر از احزاب بورژوازی تأسیس شد. این حزب از همان آغاز، موضعی بورژوازی و اصلاح طلبانه گرفت و تأکید خاصی بر شکلهای گوناگون مبارزه پارلمانی و معاملات پارلمانی با حزب لیبرال می کرد.

(۲۰) سوسیالیستهای صنفی بریتانیا: گرایش اصلاح طلبانه در اتحادیه های کارگری بریتانیا، که پیش از جنگ اول جهانی شکل گرفت. سوسیالیستهای صنفی از تأسیس اتحادیه های خاص تولید کنندگان یا «صنفا» بر اساس اتحادیه های کارگری موجود برای بدست گرفتن مدیریت صنایع پشتیبانی می کردند. آنها امیدوار بودند که از این راه، جامعه سوسیالیستی را ایجاد

کنند. سوسیالیستهای صنفی پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر بر دامنه تبلیغاتشان افزودند و «نظریه» سوسیالیسم صنفی را در برابر اندیشه های مربوط به مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا قرار دادند. در سالهای ۱۹۲۰-۱۹۲۹ نفوذ سوسیالیسم صنفی، در میان توده های کارگری بریتانیا از میان رفت.

(۲۱) حزب سوسیالیست بریتانیا: در سال ۱۹۱۱ تأسیس شد. این حزب به علت محدودیت اعضا و پیوندهای ضعیفی که با توده های مردم داشت، ماهیتاً مانند یک فرقه بود. کنفرانس سالانه حزب سوسیالیست بریتانیا در سال ۱۹۱۶ عناصر سوسیال - شوینیست درون حزب را محکوم کرد و نتیجتاً آنها از حزب بیرون رفتند. این حزب در سال ۱۹۱۹ به کمینترن پیوست. حزب سوسیالیست بریتانیا نقش عمده ای در تشکیل حزب کمونیست بریتانیای کبیر داشت.

(۲۲) کارگران صنعتی جهان: سازمان اتحادیه کارگران ایالات متحد آمریکا که در سال ۱۹۰۵ تأسیس شد. در این اتحادیه، عمدتاً کارگران غیرمتخصص و کم مزد از رشته های گوناگون گردهم آمده بودند. سازمانهای وابسته به کارگران صنعتی جهان در کانادا، استرالیا، بریتانیا، آمریکای لاتین و آفریقای جنوبی نیز تشکیل شد. سازمان کارگران صنعتی جهان به مبارزه با سیاست اصلاح طلبانه رهبران فدراسیون کارگری آمریکا برخاست و چندین اعتصاب را با موفقیت رهبری کرد. در همان حال، گرایش های آنارشستی - سندیکالیستی نیز، که از پذیرفتن مبارزه سیاسی پرولتاریا سر باز می زد و نقش رهبری کننده حزب را نفی می کرد و از ادامه کار توضیحی در میان اعضای فدراسیون کارگری آمریکا خودداری می کرد، در این اتحادیه پدید آمد. رهبران سازمان کارگران صنعتی جهان، دعوت برای پیوستن به کمینترن را بی پاسخ گذاشتند. این سازمان بعدها به سازمانی فرقه گرای تبدیل شد و اعتبارش را در میان طبقه کارگر از دست داد.

(۲۳) اشاره ای است به فدراسیون کارگری آمریکا و حزب کارگر بریتانیا که هر دو اصلاح طلب بودند.

(۲۴) لنین در گزارش و «وظایف اساسی کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی» پیشنهاد کرد که گروه های کمونیستی بریتانیا باید به حزب کارگر بپیوندند، البته تا زمانی که این حزب همچنان به شکل فدراسیونی از همه سازمانها و اتحادیه های کارگری طبقه کارگر باقی بماند (See: V. I. Lenin, Collected works, Vol. 31, p. 199)

(۲۵) لنین به کتاب بیماری بچگانه «چپ روی» در کمونیسم اشاره می کند.

(۲۶) «پیش نویس تزه های مقدماتی درباره مسائل ملی و مستعمراتی (برای کنگره دوم

انترناسیونال کمونیستی)» توسط لنین نوشته شد و در ۱۴ ژوئیه ۱۹۲۰ در شماره ۱۴ نشریه The Communist International انتشار یافت.

(۲۷) بیانیه بال: بیانیه مصوب کنگره فوق العاده انترناسیونال سوسیالیستی که از ۲۴ تا ۲۵ نوامبر ۱۹۱۲ در شهر بال برگزار شد. در این بیانیه به ملتها در برابر جنگ قریب الوقوع جهانی هشدار داده شده بود و از کارگران همه کشورها خواسته شده بود که به مبارزه ای قاطعانه برای حفظ صلح برخیزند. سیاست توسعه طلبانه کشورهای امپریالیستی، موکداً در این بیانیه محکوم شده بود و مصرانه از سوسیالیستهای همه کشورها خواسته شده بود که علیه ستمگری قدرتهای بزرگ بر ملتهای کوچک و همه تجلیات شوینیسیم مبارزه کنند.

(۲۸) برنامه ارفورت: برنامه حزب سوسیال دموکرات آلمان که در اکتبر ۱۸۹۱ توسط کنگره این حزب در شهر ارفورت به تصویب رسید. برنامه ارفورت بر این نظریه مارکسیستی که می گوید شیوه تولید سرمایه داری محکوم به فنا و سرانجام، جایش را به شیوه تولید سوسیالیستی خواهد داد مبتنی بود.

(۲۹) ل/اوردین نوو: (نظم نوین): نشریه ای هفتگی که از سال ۱۹۱۹ در شهر کارگری تورینو، شمال ایتالیا، آغاز به انتشار کرد؛ در آغاز، ارگان جناح چپ حزب سوسیالیست ایتالیا بود و از سال ۱۹۲۱ به بعد ارگان حزب کمونیست شد. نظم نوین که به سرپرستی آنتونیو گرامشی و پالمیرو تولیاتی انتشار می یافت، مارکسیسم – لنینیسیم را اشاعه می داد و سیاست سازشکارانه رهبران حزب سوسیالیست ایتالیا را افشا می کرد. گروه انقلابیونی که به گرد این نشریه حلقه زده بودند به هسته رهبری کننده حزب کمونیست ایتالیا تبدیل شد.

(۳۰) حکومت موقت بورژوایی که پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه به قدرت رسید، در روز ۲ (۱۵) مارس اعلام کرد که مجلس مؤسسان را تشکیل خواهد داد. اما انتخابات این مجلس بارها به تعویق افتاد و حکومت با این کار، می خواست وقت را به طفره تعلل بگذراند. این مجلس پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر در ۵ ژانویه ۱۹۱۸ فراخوانده شد. اکثریت عظیم مردم به رسمیت شناختن قدرت شوروی و فرمانهای آن درباره صلح و زمین را از این مجلس خواستار شدند. چون این مجلس که اکثریت نمایندگان از احزابی بودند که اعتبارشان در میان مردم از میان رفته بود از تحقق خواست مردم سرپیچی کرد، منحل شد.

(۳۱) سندیکالیسم انقلابی: گرایش خرده بورژوایی و نیمه آنارشیستی که در پایان سده نوزدهم در جنبش کارگری پاره ای از کشورهای اروپای غربی ظهور کرد. سندیکالیستها لزوم مبارزه سیاسی توسط طبقه کارگر و لزوم دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می کردند. آنها معتقد بودند که اتحادیه های کارگری (سندیکاها)، بدون هیچ انقلابی، و صرفاً با اعتصاب عمومی

کارگران، می توانند سرمایه داری را از میان بردارند و نظارت بر تولید را برعهده بگیرند.
(۳۲) پس از سخنرانی لنین، اکثریت کنگره (۵۸ رأی مثبت در برابر ۲۴ رأی منفی و ۲ رأی ممتنع) به نفع پیوستن حزب کمونیست بریتانیا به حزب کارگر رأی دادند.
اما رهبران حزب کارگر، حزب کمونیست را به عضویت نپذیرفتند.

* زیرنویس

(۱*) در شماره ۵ خبرنامه کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی، جملات پایانی این سخنرانی به شرح زیر چاپ شده بود:
«ما باید عقایدمان را صریحاً بیان کنیم، هر چه باداباد. اگر کمونیستهای بریتانیایی در باره سازماندهی جنبش توده ای به توافق نرسند و اگر انشعابی برسر این مسأله پیش بیاید، در این صورت، بهتر است انشعاب شود ولی سازماندهی جنبش توده ای نفی نشود. بهتر است از تاکتیکها و ایدئولوژی قطعی و بقدر کافی روشن دفاع کنیم اما در آشفتگی گذشته باقی نمانیم.» – ویراستار متن انگلیسی.

﴿ادامه دارد﴾